

956

C

MS BW IVANOW

MAN-0022

0015A1453

22

Tarjuma-i-Baytal-pakhisi
(trees).

بسم الله الرحمن الرحيم و علم بالبحر

بنفشه سجده کی جناب صلح که سه برده خلافت کلی از کلدان ضایع او بر سر
 قتیله سوختگی تیار محفل مبدع کی که شکست از منبه نقشی از رسایل بدایع او آسمان
 را بر چند بدار الملک شهود از خورشید افسر را جلی بر سه امان زمین کیران حضرت
 کبریا پیش را در نظر جوئی است مالیده خاک تر و گودری در بر جوار عصا پیش بر پل
 هوید است که روغن کش بجز سوید است بر بنجر حکمتش موکیل ارجی رساوی
 و بالوف الوف لعین موصوف به یکتائی **سنی** و اجدی باشد که علم است و علم
 خویش را کرده سمیع و خود کلیم **۴۴** هم بود و اف نه و هم گوش نیز **۴۴** پس شلفه ای
 که ناید و نیز **۴۴** از آنجا که و را وای لایفی از و فاسد است غنای بر ار و آن
 خطره را خطا بر سه به بقلوت و طوطی بیازنک و دانت وین برانده حین
 گفتگو جان به که ازین فکر نکال در کدم و بی بر تحریر مدعا برم **کها** **سین** **خ**
 شد به صفح را عنای ایجا و کتاب و بار **کها** **سین** **خ** این حرارت جای

حکم خان دالاهناب چون در بی از آنه سخن اینگز و سنگ از جفتان
 اش جزو ناست بی عبارت شتاب به و بجایه استوار است ساعره ^{نشان} و رود
 ایجاد معرفت به ایند خوانی دور عالم انشا موصوف به نادانی کبابی دل
 را اندازد تشبیه مناسب نداده و دینی اندیشه را بملایش عمل موافق ^{سنت} کفر
 بکمی عجز جلگی و صور حسب کبرای سرور که به اعانت وقت دامت و
 طالع منظور نظر لیا اثر عده خو این نامدار و فنده روسای عالی تبار و نظیر بر بد کرد
 الهی و مظهر و نور دانش اکایی علامه عصر سعید بن قیامه روزگار رسی سخن
 عروج دولت را از طالعش معراجی و خلقت محمدی را با محس از مراحج خلوص
 و در بنادار سب زنده داران و اعلم اسرار بر اظهار ان ^{رحمت} بخدا
 می آید که ربه دار عفو و عیب پوشی فاجیرین پرده کد ارتعاش بوبری
 مانند ان خون جگر بر مان قاطع و دشتش بر پاسبی عاجران بخوبیضا
 چمن ساطع خلیل نوال یوسف حال حضرت مسیح ^{صلی} کلام
 خوشی مجرب لیان چشم مستوی خان خدا و دست سرور ان
 باخان علویا به به از بهر ان نیکی ایام نهادش بود ^{توبه} اسلام جهاد

دولتی

کلام روشنی مجلس روشن ^{نیز} خورشید ^{نیز} خورشید ^{نیز} خورشید ^{نیز} خورشید
 بد کسی دین ^{نیز} ناظم ملک است برای ^{نیز} عین ^{نیز} صاحب ^{نیز} تقوی ^{نیز} بصیرت ^{نیز} طر
^{نیز} علم و عمل ^{نیز} باوجودش ^{نیز} شرف ^{نیز} رتبه ^{نیز} پیش ^{نیز} دولت ^{نیز} با ^{نیز} حاج ^{نیز} بخاری ^{نیز} وقت
 اندک ^{نیز} از ^{نیز} فوج ^{نیز} با ^{نیز} اسل ^{نیز} موصوف ^{نیز} طرف ^{نیز} یابی ^{نیز} است ^{نیز} حاجی ^{نیز} اش ^{نیز} انور ^{نیز} روح ^{نیز} نوالی
^{نیز} از ^{نیز} کرم ^{نیز} لطف ^{نیز} هم ^{نیز} از ^{نیز} سیم ^{نیز} در ^{نیز} ظرف ^{نیز} خرد ^{نیز} رشاع ^{نیز} هم ^{نیز} زبرد ^{نیز} که ^{نیز} از ^{نیز} دانش ^{نیز} کامل ^{نیز} برو ^{نیز} نا
 را ^{نیز} از ^{نیز} بجل ^{نیز} به ^{نیز} فصل ^{نیز} برو ^{نیز} نا ^{نیز} از ^{نیز} عدل ^{نیز} شمس ^{نیز} جهان ^{نیز} پور ^{نیز} نا ^{نیز} جانب ^{نیز} سر ^{نیز} زو ^{نیز} کناه
 نا ^{نیز} اغنی ^{نیز} در ^{نیز} عرصه ^{نیز} روزگار ^{نیز} معلوم ^{نیز} دایم ^{نیز} وانی ^{نیز} زینت ^{نیز} افزای ^{نیز} خاندان ^{نیز} بها ^{نیز} خانی ^{نیز} خان
 نشان ^{نیز} خاندان ^{نیز} عبده ^{نیز} خان ^{نیز} خلف ^{نیز} نواب ^{نیز} زین ^{نیز} الدین ^{نیز} خان ^{نیز} اباد ^{نیز} و ^{نیز} موفور ^{نیز} زور
 گردید ^{نیز} و ^{نیز} مس ^{نیز} دار ^{نیز} بد ^{نیز} وجه ^{نیز} کسیر ^{نیز} رسیده ^{نیز} کحصل ^{نیز} پایه ^{نیز} منسی ^{نیز} کبری ^{نیز} سر ^{نیز} هفت
 اختیار ^{نیز} با ^{نیز} وج ^{نیز} عزت ^{نیز} کسیده ^{نیز} بمقتضای ^{نیز} روح ^{نیز} عقیدت ^{نیز} هم ^{نیز} در ^{نیز} خلوت
 باری ^{نیز} غمت ^{نیز} دهم ^{نیز} در ^{نیز} انجمن ^{نیز} اعتباری ^{نیز} به ^{نیز} من ^{نیز} اشارت ^{نیز} بال ^{نیز} اشارت ^{نیز} نیز ^{نیز} نمایی
 است ^{نیز} پنج ^{نیز} افسانه ^{نیز} بقیال ^{نیز} کسی ^{نیز} بدست ^{نیز} دور ^{نیز} افغان ^{نیز} در ^{نیز} سال ^{نیز} و ^{نیز} سی ^{نیز} و ^{نیز} چهار
 و ^{نیز} ذی ^{نیز} القعدة ^{نیز} از ^{نیز} خور ^{نیز} خشت ^{نیز} بر ^{نیز} چند ^{نیز} نوبل ^{نیز} تربیت ^{نیز} این ^{نیز} جناب ^{نیز} با ^{نیز} به ^{نیز} ناز ^{نیز} نای
 رسیم ^{نیز} بخدا ^{نیز} الله ^{نیز} و ^{نیز} با ^{نیز} کمال ^{نیز} نادانی ^{نیز} و ^{نیز} نا ^{نیز} امید ^{نیز} الله ^{نیز} لیکن ^{نیز} به ^{نیز} مقوله ^{نیز} الله ^{نیز} عز ^{نیز} و ^{نیز} جلال

و معرناخته و در زمگاه عماره سراسر سپهره انداخته اهل عبادان نقد
 کجانی بر سهیل نکرته با نبرد و در چشم عمارت و زندگند و نوقی و نوقی یادنا تقدیم این
 خدمت بجای نرزدی عایم و مبلغ ناقص را به حال انتا باز ما بم طنبانی نقر
 رفیع کتار به تعمیر قصه راجه و جوئی و عصاره و نولد شدن بر سه در یک دیار و
 و ریختن بخان کاشف اسرار که هر یک ازین موارد نولد اول دنیای
 بلاد سانوی شبهه حکومت این ملک پرواز و دلس بلوغ از راز
 آگاه شدن جوئی عریض اساس و آخر کردن اول کار عصاره و روشت وند
 با کادوس و زنده شدن او و خواص مواکیل ارضی یعنی پرواز و نقتن
 باخ شیشم ناکرین و لغزاع این هم بر قصد راجه ناختن و سه خدمت
 سمر از طلسم مرکب کاختن و بار راجه و پروستن و عقد مولد
 بستن نامت سال سمری بلد ناغچه کندن و در خانه پیر پوزینه
 بر تعلیم بخت کجانی کردن و بر نوبت کجانی پوزینه هم بهر ای بسندیدن
 و سمر ز بر راجه شکافه لعل پیش و چه چیدن و بدین تقریب جمله
 عمو به طلبیدن و شکافه لعل از ان و رجاها بد رسیدن و چه رسیدن راجه

نقش

منون از عطای کینج و برودش را چه در خلوت بی رخ و فرشتین
 به امورش بریدیا که مغبوش نسوز و کینج دره نمودن سبب و بوار
 به وندک نام محرابی خوف دلیل و طلبیدن لایه او پیران استخ و خت
 نبری اوردن را چه دل سخت و پیش جوگی نهادن لایه صورت سبب
 طرح دادن جوگی نقد خویش را بعباری ستودن در چه را زیاد و باری
 معتقد بودن در نمودن بار دیگر برای اوردن لایه عصاره دیار و دانش
 شد طالعید کفزار و حمله اوردن را چه بران بر کس گاه و دیگرین عثمایی
 عجایب در راه و نه بر رسیدن به باجی رسیدن و نه نقد زدن لایه عصار
 بر دیم علی را چه و سرم افروندن در را چه حسب سکوت اوردن استخ
 شینم کشودن و جالبش برودش نمودن عصاره از اخفای
 حقیق اصطرای و را چه به بدفع نفیس جوانی بر کلامه اجه عصاره را
 اخبار عنان کسب و را چه را در میانش یغزان کوی انکمن را چه های
 ایتیم خوش کلیدی و چه کیان و یار و صحت کای از نقد را با مصاف عصار
 مدعا رسید اند دروغن بیان را به بد بگو به بگوگان عبارت از شین کینه که

و در زمان پیرین روزی بود جلالت کلام افق تاب بکرمات نام با آن
 و او گسترده که در برت تابان در زمان روز بود و احوال روز بود و سیاه بود
 خود تصور می نمود که نیندیشی که طلوع ماه جهان افروز یعنی ولادت راجه
 روشن اختر کردید بعد از جوئی یکده و عصاره زاده نیز بخوالت و سبب بقرب
 یافت همان ساعت زاید چون ابل تیم از روی تفحص تقویم نظر
 نیت طالع بر سه هم گشتاوند با هم و او بخوم یکدیگر دادند که آن یکی
 ازین نقش سه گانه خط مات بر صفحه حیات و دس خواهد گسید
 و بر چهار دیوار عمارت به پنج نوبت زنی دشت چست ستانی شهرت
 کسور گردیده و به نهایی دشت بهشت رسیده به خرخ را با هم خود خواهد دید
 جوئی یکده که بس بلوغ ازین تقدیر کابی ایست و لباس خالند
 به لایک آن بر دو تیر تدبیری الکاست روزی لباس ملی در بر کرده و
 بری پیران را بخت سپرده حلقه بلورین در گوش و آبنان چرمین
 بدوش نقشه خاکی اش طرز نیشانی کهن رستا و علم فسون خوالی
 بدیده که مسکن عصاره زاده بود و در و بیچ و مرک تا کمان نخی به لباس ره بر و

غصا ریاس جو یا به لایق این نبود و در صورتی که عیان سر خود را پیش
کسیده و دقیقه از قافله ادب پرستند و درنگ است بقید که عوار و بیقراری
خوف بعیت بر صفحه دل لغات فرصت وقت و غنی که بر رخ نمایان نماید
نیار و تمام نضره کوهر سخن را بسطک است که کسید که ای مرئی پس مستند خیرایم خوانی و
ای شلت شناسش و دایره نکسته و ای بیجه است و تجری و دیای دیو و پری و درو
نظیری از سحر ساری و ابسته و عونت نسیم بر او اکیل تعلیم سبیل و از رفتار
عزیت نقید عوادان مهیب و بحیل شوریست و در سرم و خشکی که یکسرم
ناجنگ از مای نسیم نور و صبر نغمه می برارم بر سر عری خوف نقرین و سواد و بی سبام
مفقد محقق اودا جو فروش کندم ناچمی که کفالتش جلد تراش این قدر شربت
کفالتش تراش که نا خلق نتوان که نخت از نخت ای عجایب و نضره مای
عجایب همه نتوان بر و انت و از نواید علوم نادر و ابعاب فنون شکرت کنند
نتوان لغات وقت این لغات را بیکند که دیدن نزدیکی شتی است محبوبم
خوانان و سحر و سحرمانان طلسم و طعن جا و مقام و نعل نام که در با
کو و ادبی از غایت شوق و روش کر ویده و دیای شوق و نعل طلب نایاب

نفسا

مستناید بهر که موکل است سخری چاربت نکسیری پاینده خود و سلج افسون
 و جسم ناپسند آن از خود و صفا بهر صورت که از نادان فی فهم و کار معند
 بود وقت جنب مانند سایه بهر آتش و در آن وقت بی رلود و گریه بمرگانه
 نگاه کرد و خوف عظیم و بر دغوی مرکب خود گواه کرد و نار باطن ترس بی تاب
 که اغوش کی سپری یافت فی الفور خود را خواص مواکیل ارضی برانگشت
 و بساخ ششتم که معود سحای در است از تحت **یت** از بر اندس که خود
 در هوا بی راه که تحت **۶۶** و طلب جان و او بر سر عاقبت مطلوب است
۶۶ از جهان و اری و اعه جوی کوشه نشین این نادر بهر دست پیوست
 بشمار سازی نو عزال چنین و جلای ترش پیرند بر در میان مرید محکم
 بمقتضای بدکس بری چند بعد و ایام سال از طلسمی مرکب ساخته و در
 حلقه چشم را بمجال وضع بنصب قدرت ی انداخت هر که دیدی کلوزه بر زبان
 پسندیدی بعد از آن فلانم علی که در کشانش چله نشان و او بود در ضمن
 بر لبی مطلوب که با آن نو سحری فرج ندون و کشند وضعی اسفاز خود که **۶۶**
 بر برکتی بجل ابد از آن بدد حسنی بر نیکی که خاصه معون الکاست

لوزنه

خوبه هم تریست پروخت تباری را بدست بر زود همی که تیرگان بسیار
خور و دوشش بر داشته بر کنند و یا قوت خلط بیرون بر آورده بعد بری انگیز
این کار جوئی آنچه تبار خور و آورده را در وجه بر ناخت و دهناد خلطی بکلیسی تباری
برگزیده بار باز زبان بد عارضه گشتا و کای نو بر نخل و یا است و ای نو نهال
بر و مند کیست کیست نماید و بر دست گفته اید و کلام نامه برت مقابل نماید
روایتی است که بر ملک و مرشد و بخت تهیدست زلفن باز خجوی بر کردن خوف
کرفتن پس این بر سر است که در نیز قافله دعاست برت که پی گذرام و بر
مراد بد نام مرت بی افشام نایابی حکمرانیت و بر بد کلاه بر تریت بر
باشد بر صورت راجه بر مزید اخلاف بر قاعده که روا باشد از و بر بها مقفولند
و بر مراد از میوه نای خلد برین بر ز خوا نایمین نایک سال جوئی برگ و بر جود
و بر ساندن بری بر بد بودی و در تیش تان مصاحبه بر تریتی و بر روی
ول کار و فرمودی راجه ریاست و تیره نیز چین بر بایشن سودی و حافظ
بر نای تیر که بر روز بر روز و دی روزی که لوبت بزعمای شمر و بود و بر ذوق باز گری
بمراه او و بری که بر عادت نزدی جوئی بدست راجه بر دست تحویل

یافت بود به خودی از جا حسیه گرفت و بر شفافیت نذر گذاردی لعل
قیمتی سه شایع روی و شکلی خود فروشن نیل طالع نمود و اجبه القاس
فهم مرد از دید گفتار دوران وقت خود را بحد سر سبزی زرد و بنار سه خرو
مرجان نشود که اینک کوب بر بعد القیاس قریب به عیاست و اینقدر جوهر بکانه
کمان بحکم رشتنا اختیاریست لودانی یا اختیاریست رسامی آلیست سبل
نیست یا چراغیست ز روست بر وقوع این روشن طالعی جوکی عافیت کره
بخندید که اینهم بر این تخیم دارند باید طلبید بر ایامی که کارنده نمودند کو حافر
لودیه بود به چوکان نریشی که در است از عرصه رشکهای کوی بر و بدختانی و نظر
جلوه داد و عشق زلاری ازین بدنه فرستاد و رجه که میزان قیاس سنجید حاصل
ملک خود را بهای یک لعل بکنید باب و ناب فیروز رختی خواب و کلام
دل از درج دین بر شیه گفتار در است که عطای این کنج خواب برین باطن
ویرانه از عیبت و چرست چوکی این دل غیر مقبول منقول او در و کدورت
خاطر را نیکو صفای قبول که اینهم انبه از اظهار است و خلوت پرده
اسرار است بیان این ناکستی بسیاری ماند نامن دیوانه قلم بهایم در آخر

سید

بنویس **ناله** که اغلب و معالجت و مصاحبت و مجامعت در آنجن از نمرات
 است و در خلوت از واجبات کفین این در زد و در حال بخت و بدنا بر نیست
 خویش و او کوید راجه از عدم شش و در پی کفیه کش چون بازی القاصت
 و نرد جرات را بر تخته است که است برخاست با جویکی در خلوت نشست
 و در بر روی خاص و عام به است سجاده کوشش و بموش را با انداز کشاد
 کنند و نهواضع ایماي بچو محراب سجده ادای کرد جوی و در کردن آن کردن فرزند
 دست خود حایل ساخته برین پنج زبان زیوری پرو خیمه که سب کیمیاوی
 افروغ چراغان تو فنی سیاری داشت و نمک ضرورت و خاطر مود
 این قصد که صورت طلی زلف مقصود هر چه لابد باشد و در روشن بر ارم
 باید فرستاد و درگاه زلف شب سیاهی و انعام داند **حکایت** **جلی**
 خدم براد ناریک توان نهاد که بلا و بری و در آن بیکان زد و اثر بر سر سینه
 اوم مرده رفسون تا خوابیده بیدار کند و علمی که انجا در این قسم عمو را زد
 فرعی باشد یعنی شجره کبیل ارضی که در نندی میرید با نامند از **صلی** **بر اعظم**
 پس آن ضرورت قناده کسبای فروری پیش نهاد **دشت** رسید و لب

اب که داد بر سر چشمه او هر دو به صد رشتی از میدان و شش شعله
خیز علمی از سحر و جادو و از کمال الهی که بر تیل بود و خودی بر سر غریب گذار
در اوج بدستی مهو و مقام لیلی که بیداری رلف لیلی سکت داده بخون
و از بسوی حراست و بهجوم سپاه مستظلل پنج گونه از او نام تکریم
و فوج خطر و حراست حتی که خود را بخو کی بخرساییده او بر کمال جرات راجه
شماراننده بر کله تخمین که از انچه باروت سبب مایکی بود از تصادم که طول
اصل بیستی تلفظ را ساینده و خوش زمانه و حکم خال را بر خراشیده
افتخار یعنی کنایه بین و بر پا کند و بیکر عادی بر جای مکی بر شاج و خشی پیچیده
است که از یک کار بر رخا رعد او از افزیده بارش بر دوشی که در دست
اواز دزد و دوشی باره چه غریب شناسش قواعد و ان یزانشان مقصود
نشتی است و بند ذوق و دلوری را البقیله بیوت از پا و قناری که بقوت
تامل محل معلوم رسید و بیدار لاشه کست بفرج خلی اویران و از شور قیا
که از بیخ بول خزان الهی ابر و در کریم ایجاد و زمانه برق کرد و رخنه بنا و در
که راجه سحاب لوال به جرات بی باز و در بحر بر اس را بقطره بی شمار

نقاط

تقاطعی که در این اثر مذکور است در این بابی و آنکه در این طریقی ظاهر شده
تجرباتی ناچند و این باد مخالف و در این که در این طریقی ظاهر شده
فشار است و بکام دل نفسی رسیدن پیشور زنده گانیت جاوید نماند و از بیرون
من مرده چه کار است شاید و شک و و شیت باز او و بر درشتن باز گران
چه سوور ایدر چه ثقل تراج کوش بر افتاشش نفرمانده قبضه اسکان
کشان ناچگوئی بچه رسانیده و در عرض حال لاشه طولی قالی بار افق است
و یک سخنرانی نمودی گرفت و موی تک و دندان کلانش از سر و کلاه و دندان
نای پیل شه و پیل برقت نادر استانه ران چپ خور و بر شید و بی نماند
بالحم خوارکی و خون نوشی گراید چو کی بمل شتی نموده از خرداری نقد خویش
در البیاری ستوده و در شعبه عقیدت راجه بروز بازاری زوده حکم عودش و او
و بر روی راجه و در ارشاد که هیچ ویدی به نفیج مدعا رسید بر راجه و از بوالهی
شرح شد و از آن صورت مهیبت طارح بار چو کی و دعا باز باری و او
راجه باز حمله و در سخن باز کرد و از روبا به بازی باز نیامده باز نیکان باز نیک و در روزه
گاه مشرقی رویه خاور قابلیت از طلوع خورشید روح محروم و نفس سست

م
طایر جان باشان و خوش شیشم او پیش چشم به سلسل سخن ریگری بیای شید
خواهد کشید و جل نماز او جو کس که از او میدانشد از بار بر دوس آوردی و بمن رسائی یک
وراده نالوای خا کوس مانی بقولیکه **یک** نجات میطلبی خود خا موشی گرین سیدل
اما که در طریق سلامت خموسی استا و کشته ناماراجه و دست عریست رسم
حافظه احصار خود ساخته با توج مو اکبل بی خطر لی و بلا هر کسی بران خوف کرده
ناخته پندیده و بلا عینه دیده علاوه ان موکلات نصارم اعمال که در تلفظ بندی
بیریشمالی کجیند از چار جانب و رخنه و سوراخ و با برن و در عیانم همی مافور کردی
هر یک بچار دست بسو این و رخا کوب ادای و اسهوی و مبدم از مشکهای
بر خون و رسفای جمعی سحر کمان قد مستعد استحال میراندازی و فرقی چهار
فوق کشف عناصر و ال شعل آتش بازی یکی بر جاده که راجه پاسروی
تو اضحایرم نازده دایا انداز کسندی یکی بر نه شستیدن بران او آرد و ان ستم
لاش عصار بر شاخ شیشم مند و له طار بود و دیدند که چنانکه کریمه و الصوف کشیده
ایا مصلی از تو جان بکوش رسیده ای در هر علم علم خنده می آید که از ازلقاب
این علم و بیم هومت می افراید جوگی که سینه چشم بسو مو اکبل که شیشی بی عابد

ای بی عباد

ای بی عیار کج نقد که خط بی اید را بنج بی نشی من جوی با وجود کوه گردان بکوش لب
حرف نشانه نمودن آن محمد دثوره را از بار دی شش ششم بر کشود بار کوی
را القای سوره سبک و سانه خرا صدعه از عوان حاصل جنگ از مانی فریب نالی
کریبان خاموشش و رید که در نقه بلیم است و حجب نفهم در وجهی تیره عقل گشت
وم فرو بستن **تا** بوقت کشتن و کشتن بوقت خاموشی **تا** ارباب عدالت گلو
را برقرار احقان حق جایز خوانند و بایه سیدار دی العیالین تیراند خواب رحمت
حرام دانند راجه گفت چه عقده و آری که کر مکر با کشتن بندهم دشمن ازین
سند نطق را لحد لحام سکوت نپسندیم **بیت** ما راجه در سخن نلب ترخت
تا عصارش سیسم از وقت **تا** چنده کوبین را مغزستقیم جنت عصار عرج
خیز زبان ادبی مصرعه که **مهر** بشنود و یالت نو دهن گفتگوی بهنم **تا** و در وظه فکر اندک
دستاره با و ای رفایه خواب دشمن دل سیر و نکرده بکوشن گری چه نفس پاک
لنخت و رفت به خود را در باراد کشتن چنین ترخت **تا** ابدان که اولی از سبک
قصه بولایت بیکر مدان شکله از رفتن **مسکهار** وجد از فسادن از موعج یکد بار کیده ناله
و دم گشت اولی مکتب بیکر تیرا از **بیت** میا و دیه مقام عود کس آمدن نم بهل شود خواجه

از آب مدین که کف از بر او بدست خورشید می آید به اصلاح رحم نظری در میان
 زحل خوی بر صفحه نفوس او کار بین روزی برسم میوه که از آن نه نوزال حاصل بود
 به سیه تازی شکارشان کشاوند عاشقان انسان و صید اکلان اتفاق از نوح جد
 افتادند نامی بر زلالی و در نظر موعی زده به سطح دانش از بگونی سیه آوجی به دلکش
 مکان معلوم که شور طیور قس صلابی از سافروازی بی دانه و آن سبک پرواز
 را بی زین رخت زیب زین رنگین طوری بر روی زمین نهاده به خطه به عاشقی
 اخراج می نمایند و در حیران و لجه بود که بهای نامون شکارش در صف تکران
 عانت به ادای شمشاد و حرامان زاکار لاله لاله رسیده به شستن و بخت و رو
 طریقه ای بر کل افزایده بعد نوش دم آب ریخته زاده شتاب بهای بعدی
 که بنا بر مهاد و پوستی در همان فرس تعبیری و کت روی ارادت او در حجاب
 به کار او و سجود که درش شناخته اند که نوازشت شمر و حی که ارجایش و عاخواند
 از آن صم که به بر دهن زنده بگویم که به شایده ضعی بر جانش چون آمد و بیکه جلیقه تی
 باز رفت کفر و بل و روی تپین بر بهل سوار رفت و دروش از روی او عاخواند
 به ادای که در بهل به نثرل گرایده سبک کلکی که از نسیم نیکو نمیده پس از تخیل نقش

کداری طاعت شمار نه بنویس فعل شد و این دین دول از دست داده و زخاموشی
ناتوانی و سس را به موصیای از بدن صورت زیبایش بیک تصویر جسم بهم زد
و بقدر مانی مانی نگاه و موی خاب بوی مرکب از رنگ آمیزی حیرت ساوی
نه انداخت بفرع عبادت مرسومه کل چهره کل اندام به جسمی ان نوکل حدیفه
خوبی از چهره سر نشان داده به کمال حسن زیبایی را دای عاشق فریبی برک
بیلو فری را به پیچ خای گرفته بر چین نهاده بان غنچه اویزه گوشش را دانه و مانند
برک پان بدن از آن یوس رساییده بجوی ناپستان باز بر سینه زد که به ناز پایی
چون کل کماست مانند بوی کل به بل جبار قارشت و خار و در پیر این شکب بلبل
نار شکست چون طراز رفاقت که در ترس سجاب عودش فصل اندیشید
باز نظار اب شده قطره زن بر سرش رسید نظر کرد که بهفت این برشت خای
سکلیده و سبز و آب بر کل زمینی خوابیده روی از روش با صد برک برنگ شناسید
و موی پریشانش با بد هم سرگزید رسید که پرنزده از شکست و عشق
کیست و قزع این رنگ خراپی از چیست ای سر و از او نه کوی دای نهال
شیراب نایکی خوکس کای شبنم اس چشم خود شنید بر عکساری عجب که
خک

به نظیر

به نظر بر طلب غنای بی پروا میداند که هواخواه و برشته است به ششم از یک چهارم از ریاض و از
 بی تلامذهم غنی است نوای سازگن و بی چه است بی شرم رزنی که بود و بد ماخ از رز
 شرایست نماید و آب ز فیه ساید که با آن بجوی وید پس در چه که با آنکه خونی و دانه
 سودای شبنون رده عشق لاله چهره آری بود و با فرمای جلیس نشیمن بنده لبش کهنه
 یونست کشود که ای یاز تو ^{کلنا را نشستی} بر فروزا خورد و لبش سخن سپارم که ویکتاب
 فزان ان شعله قامت بی ارم رفیق و سوز گفت و دود من نباید گفت اگر چه در است
 و اگر بری زد و است که با فسون تدبیرم و برش بی ان معار و من معای را که بعمل آید
 او را به نهایش چه پروا حتی از تبدیل و ترکیب بر یک نیلوفری چه تحصیل ساختی گفت
 که دست نکردم اصل بفرات نفهم این مدعا رسید و من حیال علی از کله در این کلان
 مختار خجید گفت و ای که که کشتن بر پی ای ایهای بود که سر برای نیلوفریست بدارم
 و یکسو را کی بروشتن ساری که در کاه پرتی مقام دارم و بدندان کوس بسیارند
 رفیری که لفت پدرم را بدست و ناگشتن چهار و بر نیمه ها و ن رازی که حدیثی
 این خند بر تو را و عافیت نک که با انداخت از نام خود پدید آمدت باشد اما چو است
 اطلاع این سرخ ز خنده فال بگویش و چه زاده همان کار کرد که بکام نشسته است

ز لعل سفره سخن و ریح لبش نماند که از کشتنوی غنای سر بر نهی و بجا آمدنانه و دنی
از خمر آن وصال لذت ترشکاد است و مزه نوش و خور برین ناله ناکوار قرص خاطرنا
ورز سخن ناستکی افاده پیچیده و لم بقدر است بکام نیک نهاد و راوی از غرض
بر بیان چند بد رقبه از ناله اش برادر پسند راود و فکر که بر سراری مس بهات علی
یکبار بکار بد و در آن شکده عدم و بی سببی سیماب به تصور را بهر نه تصدیق سیر
والت که قایم النارش خاک خواهد کرد دست جنون کریبان شکست چا
جنون و از بهامون کروی و فریاد کرد و در بکوه نوری قدم نهاد و یفیض و ریشه از الله کف
کبود و کشته و دیه بر سر دایع و در کوچه و بازار کاین ترس سراج آخر بمشوب که **مهر** که بچند
کاسه یا بند کالی **فاز** رفته رفته قایم الزام آمدند و از بی نشان نشان ان کام شهری دیدار
آمد که قلش امید از موسم بهار و در خانه چین کباب نه کل نوش رنی پخته انام مانند
و دستبند و شارباق است نهاد و غنچه نشان را بهار و شوار بر وقت کل
رویداد او نیز از بانهای باطنی فرمائی خود را نمود و زندگشت و سر و قیام
را نشان و عقیدت خاک را بهر بخور جان خطا کیری لکات ناز به بقی
پسینچی راجه شهر سر و حال طوطی طایفی ستا مید و قضا نهو ح حسن مرغ و لیزین

عارض کوشی و چون ناله را به سق مابکی رسانند که بر اجنهان چشم و خری دارو
چون بی حس جوش و سینه چشمت را بچوسانی از عشق شربت قزویش عبده نسلیک
مهایل کل ان غنچه وین رشته کردن من و خدمت کلدسته بندی ان مهر نیز غرض
وزن کلدستان بله اتفاقا دست لاش پد ماوت بوطر کوشی این سخن نو یا یوسف
کم گفته بنگان رسیده دیو بی از پیرین بریت انحران زنده برین بوی و بر بوی چشم
جعفری کون اطراف خانه کش بر گرفته و به کمال یک رنگی و نهایت هوا و لاری پد پخته
از برگ پیرخان مهاجرت پیانی گفت و چا چشمی ان سبک چشم کنایه نلال و کنایه
نیکنو بر معامال نهفت هیاده از تو تک بشکوی جین بوی که ان سبک چشم کنایه
کلدسته خطا بخش خدمه و زنت از خون شدن عاشقار مرغانه فریسی بام تو
بحکم و کت سلوب تدبیرات که کدر عذیر بطول به خواب سید لری نیر سیر و
وان پنچو آب چشم را بچو خواب بر دکان بطرفه العیان از خود و ناله طالعرق چاک کلدانی
بر دوس پاشید باز خوش رسید با ساربت تیغ ابر و تیر اندازیدم خوابید
خوابی دید آنچه خوابی و به یک دست بچو از دست مانش کنایه دیو صفت
نان در تنو خشمش سپارد باید که کشتاید طست بدیای از بام انشد یک

در شش ضدل بالیده از تمام آردخت که آتسود نیم مرد و بخورد بی بین برود زندگانی
 شیرینی تابانها بخاک که از کثف مانده سر شک بر بر قدم از افتادگی راده می شود و حیات
 ستم بی اعصاب و طوعلیات دنی که خندان بزرگان ربانی بیان نمود که ای تمام پیش
 من چشم من گذاردید و پرواز طایر لکها خدود کمال آردید که چشم زخمی ستانید و دحام
 سره شقی بالید نور دیده را راجه بماند این حال با صراط چشم پریدن خود است بخت شک
 ازون دیده و ز نظر شش را آگاه کرد که کنگر و کنگر انکس از غرض ناز و ست بهر غم دیده
 در اتفاقات به سببش کوشید که اگر چه در این حدیه از ای بکر شمع کرم باید و بدو صل
 مالی یک عارض نماند سی این اظهار است که کنگر و بزم شب از فروغ شمع
 کافوری و دارالانوار هرگاه در نفس لیل را به قدر میزنی و شک افشانی نیم از جوهر مالی جا
 از و معطل به ستم بکر بعطساری شام بهوش پخته عطاری لکها برود وقت
 اگر بوزی شمع و شمع به دای دل بدنش سیر و برستان سراسر کنیز نظری
 که بیداد و در این بلیک تباری و دلیل آردی میزیدان اخلاف اکرم الف
 همیشه نموده فی اخیار محو ستم چکیده حایل کل و گردان از صد چمن بهار آرد
 و دست طالب را حایل کل پدید بر نش از جای از خمار خست به طبعه سبل مکه
 یکل

بکلی راز کتب است ترغیبش را بهر یابی تعدیه برنگ بسوی کبر و گردانیده بر یک
 از زعفران سوده بر کل برگ عذاریس طرح و اوچه و پیرا و جوار و بخار و سار و نکین
 بیرون نیاده افشاد و خیران برقرار با و بهار بران خزان و زوکان و زیدستان و پیمان
 لولو شک از در کسبیم فرو با بهر یک است و بر از راز نمود که از بی سر و پای ازادی زن
 زیاده برین پای و دخل نوزاد پسندید و قیام بر خود نلایمیده و لعل گشت و تمام دیگر
 باید حرامید اگر این کو کوه دای گلبوش را چه است و علم خواهد رسید قمری در کردن
 بای شمار بطوق عشق خواهد کسید بر چند طایر بر سرش ابر و از او ترا کرد
 ایاد و باطن با طایر به که در غفرانی باغ باغ خنده و تکرار فقیهان و عیون عابد
 عشق سده فتح الباب بدانه نمود و قایم راز و حین شرح و مود و در خط
 و غفرانی باطل و ججضش از دیتی است و نخواه و ناسب روز و عوای افشاد
 کوانه بر کاه طرش حاصل آید نزدیکش خوار و روز نماید چون این بعد او که هر چه
 پایان رسید به شمار و بخت و او که بران قیاس به سنجید بهر قیمت از مای بار خا
 میانش شمر و باری نفهم علی نامام از لیلی و بی زلف شمش رویی بر و وقت
 چای خیمه ابروی ملنا از لب که شمش شمس رحمت و لغاب جمالی عمل بخیرا

و در بس و پنج ایندوخت که ای پیر الله و چون صفیروین بشوخی و اگر دین چه و حساب
یاری خادمه پاشی مکن خود و اوله و بر نیش شمار یی عسرات عسرات کیزا
اجارت نمید که باب ماسلاق و الوت الوت لکه کوب حل کرد امید
رستی چون کند کاکل خود بر پایش پنهان و لهای عاشقان خسته
راشد و بر کعبه نوب روبرو ای نازید که تفریحی و گستاخی لجره بر دزد و بدیس ارور
بسیار در قبول ناوان عدم انحصار کی کرده اظهار پوزش را بشفاعت کرد
و استغفای جرایم طرازی نموده مفصل فصبه پاشی که دید جاسوسی بان هر دو
سیرتیم نیکو برست آمد مدق سکه با سمالت هر وجه سینه از طلب انجلی کن و طبق
طبق زرد خوان یا نبوت رحم بهایش داد و فرصت که در و شب کرد ظلمت از
اول خطبه ماه تباری ماه ایندی ایندوخت و دقیق جلاله کی لکار برده بطرف و در کعبه
خراب رویه رخ از ادب بر افروخت و دیدند که فتنه و جواب است تحت
بیدار است بشیرد فتنه باب یا بنگلی گفت و شکون بالاس کار پیشت
که حالیا کو تو لای دوران بر وفق مراد و در کشت بکرم گری این جلالتن از دست
بروز نتوان کردت گرفتار بر پیماناب و ان را بچوایب ان و انال عاشق

و چون عیش و نغمه بگرفتند و در وادای بام و اجابت رود و در تپش تن طبع از او شده
 گنجی از دیدار لغات برداشت که توان شمر و مطلق به مهر و عذبه بیادای ادب
 استقبال از خویش رفت و پرده چشم به پای اندازی و نقد جان به شادی پذیرفت
 بخار و بی مکران عبارتی از قدم از افکند عکس بزمی سرشک انی بخور و ملال
 پاسید از گفت گفتار کو برین پیرایه لای گذارند و از خلق لبوا عطر نازد مالبه در
 تبسم شیرین و محسن ممکن و ابروی ترش و عنقه تلخ چه مرده که پخت نیند و از
 ملایم و صعی و در صدای چه زغن که نچرخانید و چه ای که نوش نیندگی از چون و چرا
 نرغنه به برک جان سپاری بهره دل پر خون بیش نهاد شکایت گرم چو شبنم
 فراق و سر و میری رانده از زلف و قافله یاد و از سوزنی خار خاست بر پلنگ کلیا
 جگر و انجی گسترانید و دانش پر سکو به نگرند نرم خودی بهم رسانیده از رکی غنائی چادر
 کل استرح و در مدود پستانانی به ترتیب که در پیر و اخست غرض که از عالمی گشته
 و مها نوزی شیر خسانند و بنام غای همبای که راه مست غلامانند و پایان
 که می بوی پر شبنم زرد و قوس فلک فعل و از کون به ارض کر نیان چاک
 راز راه سر و پر کشیدند و بخون خروش مالان چشم مالان بغیر جدایی الی و

را چه زاده تاره شتاب سحر خیز بن او یزان ز باهر سبکی سحر لایمید و بمقتضای
نیاز و تلقی ادای و ذوق تحریک و هیجانات خود اندیشید به جد و بیار کار ساز
بر زمین شود و بقای کفنی راز پس در ارب بهال غنچه خاطر شود و نه تا خوانی
روشن غیر صاف و الواو که توری انداختند خورشید تابان را و چو مشرق طلوعش
ورید خواند بیک که بجای اوج سعادت کبوتران بام شد و بدین چینی خال شکار لغت
چون دام صاده نفس ناموس با صده جلوه طالعین به یک خرای پیش برشیده و نه
صورت است خانی نسبه در زیده و به تواضع و تکویم شیبای نیمه بدو هم و در بیان
نکجه بد و لغوی که مرغ شرم بال پرواز پیدا کرد و بلبل صغری و طوطی متغالی آغازید که چشت
بسم فیهی و بمقابل لغوی جای می نشاید و صیف می رشتن در نظارت محقر بنماید و تکمیل خرم
زایه سیاهی دار سیدی و کنایت بر یک بنمونه خوب فهمیدی و ارادت اکلل و انور
نکجه شایسته روم و رنگ و رجاءش گفت که ای روشنگر اینه رو بر و ادای بر این
سخن توان نهفت خویش میکند و طالعی ام ز فافت از طوفان آفت
که بر بر زاده پند من معنی نکشت بند و عود سای بر علم و بر فن اگر چه ان سرس ادا
کشته فریاد خود و پیش برین بجای شمارید و با یکگی که نه در داسیرین نماید بر بر برگی

شیرینی

۱۴۱
زهر الوضیاء است که بر خندی طعام داد که چشید و بر سر پیچید و سقا می نماید
مباد چون سربت کافوری صبح بخدای فلک گوارای گردد این زهر خورده خدای سرب
سربت وصال سیکای زهر وار از بالا به پایین دوید تا بان و لایق زهر صیحات سرب
باطهار و کشف رود و سینه زهری بشکند از اخف و سیرنی زهر امیرش بهالت خورشید زهر
طرب در پانچویس یان بندی پی برده بافتی زار و نفست زهری توان خورد **مهر** لکرا
ناری امتحانی اندکی از آن طعام دعوت عداوت بخور و در یک داد که بخرج بر آید
وجود تعلاده عدم نه از زهر خود که در رک و لیت خورده سم دعوت تاسیری جیت ندیم
حکیم وقت به تجویز معجون سیح صحرایه نفس سحر تیسری زهره عقل است که با کسر و با
زهر جی از ترکیب تخم خور قاتل سربت و از اجزای مفید نظیر نس سولای خرد و کافور
پیوست چند آنکه زبان کار کرد نویسن وضع و حلا و استخاموز اند که حشمت معاجین
را خود تناول کرده خوب زهر اکس یان تیسری فریب یابد خور اندید به حوش زنگی از زهر
بخور و پاریس بی خود کردانی سیره پانس بخورانی مانند زبان لحم پاره های خول الوه
پیش از آنکه زهری و طعام پیوستی بر نوختاری و پیری سر قلی بی بر سبزی و بر
چینش سیرخی رنگ علامت تر سول که سلاح جو گویانه بار است نفس سبزی و

در سخ رویان که سپید یا خرم بود و متقابله ریه و دانی بخون روز که تمام عمری رسید و از ملت
شب سیاه چهل و بیلی نف و دیدم در جثون بلبه کار بی و فرما و بشیرین از داری گرانید که عیوض مانوی
کردی و کوه پور و بی خود توان کشید به موجب انسا و مرید بر شد سابقه خود را جلوه گاهش
و باطله ادره اعراف خانه و تکرار از کار بیجا بانه بر وفق بالمیقن غل و برید و مقام بهشت بر نور
غارتی و پیرین سر قلی سنا بید ایام بد خوان بنارس پیش بی بلباس جوکیانه عافتی تله
و کوهر اچاک نهفته مخدوم رانجا دی برگزید و فالوی وقت که تو لوال سحرناوی سلط
روز و او در دوشب بی اخبارانه یا بکر رنه او بد از العرب سهر سکه شری فی اوقاب نزد
بوده جای از کاره کلید فتح الباب بهوسند جوگ ایجا و انک تری از رپور و قور و کلید
غصبت بنا دحواله خست و یا وجودی سخی و دانش بخیر داری نوع و من خوش
نولا که بکوش دو و چار سوی فقر و شش اگر کتفاری رو و درست تقریری عونه شود
که مرشد م از رپور سنا پای محقره بفروختن و ستاده است و و پیکر همه بارانش بانوی اما
میبا و ماده تربیت یافته او شبا و کامل مبارز استاقه و از چرخ سودای خیال خام
رج بیا فیه خجی که از نظر کو لوال گذشت و بواپس بیدن بد و دار سیاست گشت
بنا کو رشید بین نو اموخته را انکار خواند و بخا عهده بخو طفل طفلان ملکیت

بی‌علم خود و دانسته نوال سجده بندگی و ادب پرستندگی تقدیم نمودن این عجزیای مدعا
 کشود جواب داد که ما گنجی در دیوانه جوییم و از غریب بی‌دعا و فقه معلوم و دانش گفتار
 نحو خواری برین ساحل عبور آورده که لحظه مرده را بدوئی مخور و خود قسم که بی‌سایه ای آمو
 در تادیش تو ان گوشه یتاب نیاورده ای تا بانه و دید بفرست روی که در دستم بود
 از پاندا ختم و حرکت بیک قسم را نه از دستک برابر ختم آخر ما دان را یور اما ان جای
 و اوم و مال مغرور را بکوسه امیان نه با گوم بریزی که **ب** تهم زنده بایستی بکلفت زار داد
تا بر سبکی بهرم خلعت خداداد است **تا** از روز و یورم نه از روز و است بر که خوسته باشد
 از دست کو نوال را یور را عرض مطلب گرفته و زودانه دو ان بخواب را چه و فیه ت
 خواب غفلت را در صورت بیداری چنان دیده که جان دم نام بر وجه خود ستانده
 از غمهای اکایی داد که ما و در این چشمه زار از حال و خبر و خبر گریسم را را به لحنی بنویس
 از سر گفتار شوهر که گرم گوش و سوز خفته چکر گردید بقیض اشش خانه حشر خله ناله و و داده
 از دل بر یک شعله که امروز حسن پیمانوت را فتح کفایتی در غم و ده است که شش عیان
 ویشش خون آلوده نجم ناره پای مرد اگر در و بکنش جای است و نشان بزرگش
 رحمت ز لوری زین اعصابش نمانده و چه کلکی که در خلعت زک و بوز کفایت فایله

قاله که این را از قصه سلاطین عالمی کند غم نظر حفاظت اطفال تیر ز قمار بر توج این شهر حجاب
را چه نری از مشورت او کشید با همه فرزانگی از بلای خانگی خانی خوشتند به شخصی که اگر
عضوی از جسم خود مورث در و داند نفس شناسای نالوانند از دوشش بازمانند
تا مل نپاید جالیوس اندیشه همین فریاد که و یکوا این عاری معالجت را نشاید مجوی که از باق
جگر بر نش یافته است بجوی اعجاز نسخه حواله کرده اند چون بر هر شکی لازم رسید
بجویر طب و انبایان دوشش را چاره لا جاری بر نریذ قد یک عفت را این بجوی جهان
کرد و کونل رخت و سهوا گوهری الالد و دست خود پاک انداخت تا بیرون شهر حواله
از نره چرون بیرون و دید بان عرق از پیشانی چکند حاجه و داعی خوانند از برود بر سر
منظوره ماه چکر را بر است سرع السیرت اند و در و دیم شبان از و که رخ افروز ساز
رسیدند و به طلوع ماه نخست از قعر حای سربال کشیدند و لعه از اسرار بر سر
تا به جسم حاجت کاستن بر نریوشن کرده بدید بلیلی پدید رسد از این غیرت بکردار
بلال قانت بجدی که بحسب عدم احفای خوشت عصار سوالی کرد که عدا
ولی از این بر کردی که باید نهاد جسم الفات کیش و رجوعش زبان کشار
که عاشق و معشوق با هم گرفتار بر و نشند و اوله نظر بر موارب و عذاب می کشند

و خادم

14

و خادم بقدم خدمت مخدوم کوشید خود کس را از وجود و رب توانا میبید
پاراچه در سخن زب رخت **عصاره** بشاخ شیشم اوخت **پاراچه** بار محو از عهد
انگن مزاج عقب و راج رسید دباری از رخ شیشم بر گرفته بروش کسید حوده رند
کار لب بکفزار و رخت که با وجود به کمال رنده ولی مرده کسی که انقضا نتوان
پروخت نقد سیت را از فریاد کس عیاری محو ایم و ضحاک برات قصه را جلوس
نزد ازاری ما و دویم محوئی از طبیح بر من و بر من اسهل باش که شید و اجه کن سیکر بود برای
کافیر و خیر کس که ششها من برای نلکس و اما در طوط ردانه نمود و از طوط اردن
سب لوشه باریات و بدجانی بر من نیک فوات و غیرت مفت تحفه لقی عربی و کلدی
دست و در میان از ما از افسوس و تیردست پدر و بر محک سوختن و یکی را از آن تیردست
سوزی رخ بر آن و خشن و خفا طراب از شک و یلیدی بگرود و خیار و قصد نالت و در طان
کار و غنان کس **الحار** و رسیدن اسب و او پر فزون و در ویدان کتاب نمون و مقدمات هم
استیل کس چیدن و بجا کشیدن و مرود و الس سوخته بفس و میدان و ان برود و خدمت
موجود کردید و بجا **کام** **شیر** **ترج** **سید** **شیر** **بی** **لو** **و** **بر** **م** **اسهل** **نام** **فترت** **مقام** **که**
بر خانه اش بنامه عروسی لایق و رجه انجا نوشته وقت کن سیکر علم و بر نیز فانی بر می

شیر کار خیر که چو نهد بر جید و یونیده بر ویر و زری ایگار خیر صیه ناز و روده که تقویم را خوب نظر
فی کرد و دریافت که اگر درین وقت که روز و ماه و ای دو چار اید عروس را و فوراً حواش و
کنار بید و الا ناسال بای بسیار است سعید که اخلاص اتفاق خواهد افتاد پس خلعت
قاعده وید چو یک خواهد و او نافع در بچه های کوشیده و رسمی از رسوم هم و نفع
سکس خادم که سناس را سه جانب فرسنا و نقلی از راه و خردت
برنگی و او که بجا از قوم برهن خوش روی ستوده خوی میاید بر اسات حسب به سوی عاج
ام بر کشید بر یک بهر جی که و در برهن زاده را که شریف و صاحب نجابت و باادب
بر گرفت و براب زیا تریت زاده بسوی شهر خود راه نمود و بر اندیشه که شایدار
عدم رفائی و عمده افعال نباید است قدم کشود و زری که ساعت ترویج
نوع قدیده بود و سه نوشته به بر است از سه طرف از و نام فرمود و از لواحق و شهری
در شهرت خاقان و عام در مظهر از اندک که یک زن را سه شهر خوشنما برهن
ملک و در دل میرا در جهان غیر از که زهری توان کشید یا کلوی باید برده و صوبه که
بفت لعلی که نامیده غلغل نصیر و قاعده بر عدت قیامت که در انواع استناری
که از بر سه برات طلفسان وید به قمار خلیلی و در ول کرم نکرند پس میان به چین
نموده

نمونه سپید شمر و نغمه و عای بدستای کوس کرده خون را بجای پی پیره خورد و نام
طعام که نیاز نکرت باکت نمکین زار زار بکشت چخی که پاتری و ست و او ولد
یاران بر ابری لاله نای خود را بس زبلی خشت و خلالت رواجی سکه مین پی مجون زر
در لونه که اخست از حجه خاطر و غ غم پی سو که لعل و نیار از بر شبات دلی خرم اند و مو
ر هر چاکه و در کت پست نوز الکاست و ستی در دهن از و نای سیاه که کت یار شمر
ز لقتش بخودی بچید بر حصلت معروفه خود با لرم کزید به چند تر بانی از عراق لاش جوید
و افسونی از کامروی تدبیر و مید لیکن علی از از تر میر کت عاقبت کت خیاش بنارت
بر و ست و الدش بعد و اولای بسیار و ر و ندانه لب لب بهریم اند و خت و ان
نقبش سوخته پاس عظمت را و از اش سوخت چنانکه عروس شعله قدش بهر
توزید سوختش باطن رخت بر سه و اما نیت پیروانه و از نایه انجا کشید بکی معاف و
سوختگی اختیار کرد و دیگری به لقا طره کت حفاظت کرد و عیار از اول و ثانی تا شش
و طای که افمانده شبان روز ابلق بیع بطی مفت کجا مرد و داند برای کتله لوری از
علم زندگی بخش کسب و نرم و چراغ مرده را باز برافروزم حتی که دران صحرستان رسیده
نخا به افسونی کتاب بر نخی پیار امید بقضای اب و دانه طعام بند وانه بنار خست

لافک دفع الجوع توان بر تخت اتفاقا ملقبی در این خانه کمره آغاز نهاد و پیش از آنکه بخام
 و آنم من ابل بیت برادرش علی خلیل بکار برده بکار خویش را با تش چون
 کباب سیرده را فکر سینه نماد و است که سیر شود و با سبزی بر جواب سیر شد
 و در بعضی آمده این مادر خوبی از برادر کرد و دست از طعام کوتاه نخت بد را از نغمه بی لب
 و دانی نیالاید خوشت که مردن استابد و دیگر این باب نیز باید بنظر مسافر بی
 بجا آورد که باس نیکوکارم بدیناید سمر و کاهی نقد حیات را کب و نمائی پسندم
 و کاهی از رنگ مرده را از زندگی نقش بی بندم به بین و عیاری که از جادوت تمام داز
 عهده سخت کمریت بزم تربیتی ایم افسونی از کتاب خود بر خوانند و مولای طفل
 را به نیز به صورت داده بهلول اند که اصلا لغاتی پیدا نمیشد بل بان از که از حسن
 و دیگر گرفته است با محار از عدای که پیش بود و بدوق کاهی فراغت حاصل نمود
 که هر چه جسم را بخواب پیر شدند و بایداری اوئی نفرمودید هر کاسکه تخم فلک را
 بر نمی از لیل و دی سعادتی یافت کتابش را از دیده شد و در این وقت
 بر او روی هر دوز و در حدی که ان بشود و هم سهیل بایر کنند و در دهان خن و تن
 مرده و فسرده را بهشت و بی جایز معمول بیکانه را که علی مستاد و زید مادر و برادر

و باو ختری تو اوم زانید کس از جانب چپند و با هم نمائند و چو مستند یکی
میگفت که در بر بزم غمات کیند سمع از پر وانه باشد و ویم و سخن که تقوا خاک پرواری
از توده طلدان نمک بر جرات پست پیویم بر فریاد که اگر از غم اثری بی انکشت
بیزلان چرخ جبه خاک که بر سر بی بیخت عصار از جوار خود نکارنش سایل شد و راجه
معدالت امین علی الجواب بلبل که انکس ارجان تازه و اویدش وای و کئی تو اوم
ز او برادرش خوانی خاک را بشویش کیر زربان را بتقریر مید برین
تاراجه و سخن ز لب زبخت **عصار** از شاخ شیشم از تخت **راجه** بعد شتاب
مانند عقاب عفت کبوتر و زور و دوازش شاخ شیشم کسمان پیوند چنگ است
بروش سپیده عصار باز کو باشد و از غایت تمیز که جویا که از کت کیش مانده
کره از کارت و انخواه و یواری با لقطاع طایق و نه از طعی زبانم و شگرتم نام
ماور پیویم بری از وانش **کسانی** راجه و پچین که چو راس **الف** طوی و کت و محل
خود **انی** **الک** و در حرات ویدن سر سندی و ختر راجه مکره سیر و کمدن بوی
سیار کی عس از کت **بی** از کت و از خود و قش و پچین **کشی** **دل** **عرب**
و از **ایر** **کشی** **عس** **سیدی** **کرو** **یدن** **سیدی** **سیر** **در** **عالم** **و** **باو** **کشی**

ارسلد که سجدی و نه بدی کردی فاصدله بودی تا ملک مکه خود مستغفاری مظلوم
و در وقت بود که سرخوینان السجیدین داد و نشستن ببار بر دوح سعت مرعوبه که چیدان
رو به چین بباران و کدخد شدن بآن ماه چنات و سارک را با نقد و حسن
سپیدی از پی بجزیره رفتن و عاقبت با زبطن رفتن و عروس سر او را و عاشرانه و کنگنه و جادون
طوطی و سارک را بهم قفسه فرمایان دادن و کوس کردن ماحظه از فصحین و کدیریک و لیل
جوی و دیپ سین و کوشش کردن شعله از در و درون شادان رنگ بندم و در وقت افشانی
مقارن طوطی بجزیره آبادی بود و پیش از دم که بود دی موم که را چه انجا را عین عین
می نامیدند و خوش با سان شهر و حکومتش بفرای خاخری از امید نند از جمله کسان
و در وقت طوطی و کنت حن بوس که به از پی خراش و ایما و رانوش سیرخت و سرخ
رو از نه مقابل صاف کو حفر عا رسکد یو و از سر دوش طبع الهام نفس بزم بجن کوی
مکر و قفس بعد الخطافین الصواب عالم القیوب خاخر الحواب مفارس قلوب و حشا
را لقب چو را بن گفت که معای را جبهه را محلی رسانیدی القافیه و از پی
خوابت می بریشان خاطر جمع کروانیدی القافیه ششی را جبهه را از تحت خواب و بد
که کس برین عدا و سحر سادیش را بلند موی بجانی چیدش خ کلی بزرگ و بری

که غایت کرده بود پیش طوطی شیرها چون سحر کشتن او را نمود و طوطی را به نسبت حضور
حضرت معنی شهود است بخواب تعبیری مقدار در این مقدار است که مکه نام ملی
است سیراب تر از ناز سهایی و راجه اینجا معلوم به نوجوان طالعی و مکه شتر خطابی
او را و ختری است چنگ که غالباً به تصدیق تصور و عید با عجم ناز پروری و او را کبری مشقظ کر
بر سیدری مصاحب و قش ساری که سبب جرده که بصاف تقریری با کس است
کفاری لفظی است برود بخور طوطی که ستوده است و وصلی و دانش زر اندوه
با جمیع خوش سواد و چند یافتن و در بیان و با محال سر به کوی محمدن جسم با رفقه جوان
و ز قاش که بوی از حال عشق و اندک کوچک و طالع مدن بخری خراش خوش خوانی که بر روی
بوستیانی چشم کشاده و لکمی زاده و بسندی نوش عشق غان تحمل کسختن از ارباب است
محرم در زور میان نهاد و به من کعبه با کسی که نور باطنش هم آمده است بی و کسبت با عجم
و ملا و اسط با مره از نام و نشانی چهار و و یار که صارت از سما و ملک سما باشند و او
که کفون الی محبت یک سلامت و گرفتار بد بلا اگر خاطر طریقت استخالی طار و فاصدی
طلب که به طوطی به نام طوطی و طوطی بر داری و جانب ملک
مکه محاربت و انشور که در آن ماه و مهر را سعید پیسندیده ساعت ترویج را در روی

کلام عتقاد اگر چه بود ای این شعر تعافان کن نگویم بگوی نه یس میخواند **نوم**
 قربان پنهان چتره دامن کشیدن **نما** از عادت بطنانی و دردت بصاف
 بنماید لیکن دل با قریب محسوری مسافت بعد و زنی را سخت تیراند میاکه بخور
 یکس و یک زبان و یک کشتی بشم و بسید و سیزی هم رنگی از بلا حیت سلام
 عمری که رفته بار نیاید و پنده اعتماد داشت پدید آنگون نرغیش شغوص نباید با غنچه و دست
 لمر و بغیر اینها از اخراج رنخ بشم و هو مقار با سحر کشود که ای خضر تقلید محقق حقیقا
 و با حله است و دروغ سامانی کیمیری بی اب و محوری هم جواب اند با وی سهوت محو
 کاه خفت و شغافای که با من دو سیزه لسیان عصمت قفسی میخوانی طوطی بر نیکی جواب
 کار و زمان برانخت و بوضع جوانی از مغفاز زحمت کرای حسیه شاد و جوده زد و دای و دیو نور
 بیابان نور و برنگ حاجی زبان سپوس پاک معای ایامند و لاله بر سیر زلیخا **بچه**
 رعای بیرون فیه بگون خوشی که دانت چون چراغ و زانگی که شورت تخلل و باغ عالم
 لباسی و اوطالی می براسی برآمده مینداند کزن را بر ای مرد افزیده و در کتب خجای بیکی
 نه شناسیده **نما** و اثنی است **ت** از نیک بودی سر انجام زن **نما** زبان را زن نام
 بودی زن **نما** طوطی گران چرخ گفتاری بنوعین و لیلی مالید سا رک ففس پرو و داس

[illegible]

۱۵۵

[illegible]

مهر نورق در بر خیمه خاخریست و در ایامی از ارم و چراغ و دست معصومه چاه زنجیر چاه

چاه میکریت و از سنگی که در آن زاپی می تکریت که نگاه مسافری بطلب آب میورد

آباد و پیرامند و بی شهر میکریت در قریب چاه شید لهماه صحیح ماه صحرای برج و کوه پدید و از آن

تحت الارض بقوی کسیده یا همان حالت خسوف است و بی طرح السیه شهر پدید

دور و در غایت امیر را از در کتب قسبه انیز مترجح فمید اعز با بی حد که الفیتش را از کرد

مجا کفن را از یک سال که در راه قزاقی چند شوم را در ترح اوروند و بعضی جوهر پیدای نقد

و ضعیف که بود بخار بر دیدن بی که در واده بود به نفی و بیار و بد بون قسبی

غباری از دل رفت خبر خانه خرابی که خانه خانه معلوم است حامی را از تفریح خانه و از

چشم کت ظاهر از روز و نیم که این اول شب باطنی می تخرید الفا فاعصومه میرا و خود

در شهر که در دست خود کس بجاء انداختم و ریودش و دس در قمار با ختم کیت که نظر

همی که بدیدر سیم نماید بقوی که صاحب به انی سزاوار است و فاسق به پی کرفنا چون تک

دید پر کسید اسلحه را حیا بلند است معلوم است و دیده سر ریالش و است

که ای خواجهر مرا کنونی که خرد و سخاوری و از اعمال گذشته خاطر جوهر را با افغای نیال

در واقع که شهرت داده بود به تفصیلی و موزیشن و خوشتر که در اما گوی را خوشتر

مسند

بخت بد و دانه نایب زانخت حی که بر ارجه خیر شد و شمشیر زین روز بر یکایه لوت رفت نهیت
کری پدید رفت راجه بر عایت فغان نوادر بر مقامیر داد که ناکه گرفت جود و دی که در هر ده
خسرا از ماندگی داده فزانت انداخت و بخت راجه کسناح گویا آخست سینه عرض
بر افرشت که غریب را بوطن باید کلمات راجه نمید زنا کیند فرمود که در شباب
رضعی ویر بر نیاید افزد و در او باخته اغیار زار روز نور سالی کدخت و عین جگری نماند
بلکه کویل رخت رو خود باز که بنی رده شمر و مهرج رالار قلستان سعید بر سیراری
بخت بدی از مودیت قرار ز سر و برگت مقام مال به جود رول عاشق ندراب و در غزال
آخر سرم ناموس رالار و زی چون نقد خواهم بخت بهر که بعفت کده عدم ستم توان حسنا
سیر قدحان ابر و ملا بکوشیر و بقاعده قصاب کشت قربانیش شمر و شاد که از کشت
مرو حکایتی گذرانید طوطی چشم سرخ کرده برین محوی حکایتی بهر ساینده که ای طوطی
مزین و بامروان سیر ضا و الدین غشی جری از دفتر مکر زمان در جلد طوطی نامه است
و غنایت اله که آه وانه از خرمن فتنه روان کور مرعبه بهار دشت کاشته بسو که
فاموشی ای ایم و بر روی دلیلت به پستیانی میرایم در بلده ز ظهور کتی پور و دیادتی
سوداگر علمش سیئه دت پور پور دت جمیل که از سیر بالغان ملل

که نقشبند شیخ وقت نفال قیل صبه سمد روت نام باشند و یک کرام ملکه منی

بهمی بود و خود بتقاری نمود و در عین نازه جرای تجارت دریا قطره زن کرد و در دوحج

روز کار دو روزده سال روی ساحل ندید و آنجا کویر ناشفته را ننگش حکاک شد و در آن

سری کمانش شباب جگر چاکت چاک حی که ان سارده و ساله به تصویب ولله

چکله کردن گرفت و از غایت شهوت روز روشن را به نوبت نازیک بدرفت

دل در بازار روشن در خانه کشای کشا و از هر یک به نام جیب را که شهر بهر تصویر

دبلاناه بهوشن حوالی پیری پیریدی جمع فیکه که ناز پرورد و آشیع لزد بال ناموس

نوبت نوالیه گشتی سکه به خانه خراب که بر حص مال غنت سفر و ریاستید

چنانچه در تبعه و اقره فراوان حاصل وقت و تین بی بدی برگزید که برگاه بر روی صفه اسیری

عیا و خود خشم نامش کشت ایم نصفای اداوت و در سوخ عقیدت صدقه یک که انتری

تجدل و در وقت ان نیایم شهره و توفیق که برزد و بی موافق دزید و یک چند عاقله که خار رسید

همه و در کنار نهاد و بنایاکی زبان کشا و ننگه نو تجارت و ریام از انجی و ماراد و انتظار

نسبتی که از انکی شرح طالع قیل و در س رشت به بلو بیکر بر در میان اندید و خود و فرزند حواله

پیوست بعضی بملج میگفت که شنیده بودم که در سوخ و دریا و بخود و بی شهوت و بیگونی

و فرود بقع خطر است بطایفی که در آن است و ای که در آن است و ای که در آن است
و بدوری از وجه خویش نیز یکی زن و یک حرام و اندی بین باقی و آن بر سر که قصه است
بأنضای نیم بر چهار پای ارمیده فاجره پاک نما چون چراغ تابیده و چراغی چند پیش
و خشنده سب نمایی خفاش کور با ملن را اجرا غالی طرا بید و چند آنکه نیازمند پیش
ویدم ننارید شوهر بخند که بر سن خطا را در اندود و نمودن بر کج یک لکه اسیری زود و خفاش
خواندند عورت اول او با دامن چشم و پسته و مان و شربت من و انار جنده خوالی از
مبوه پیش چند از گوشش پیش با تونی چاییده سخت بخت خوش کرد و اند چنانکه مانند
طامس و در نظر انزال کرده چسبید که امر در نگامه شرم کرم است و در این حد باید
شکافید چون ناقصه کامل عیار شهوت و لذت که سکه راج از خواب غفلت
کشت و بی یافت بکرم بازاری نمائند سودایان نماند و لاله رفت که حال اینک
شب در او ایست و فراق تنهایی بر تنه راجی حکیم بر که چشم اعانت کما تم بالحق
از وصال جانان بیدار است ارم ترسد دل آگاه به بربری ان کم کرده راه پیش
که باندک قریبی با و دارد و ریاضات بیرون شهر و زید جاسوسی معرفت است که دور
همان فردی بختان واقعی و ادبوره از سبب و کار اختیار این سرور کنار و در بارگاه

ساز که چون شمشیر کمر کرد و در انتظارش ایستاد و کی دست بی و روانه بگوش
را از حد ماتت و به کمر بست و زنی که از آری بوس کنار که در آن بر لب افسرو
کرکی بود که الف سی لاله در صحنه نزدیک سیر و برخاستن این خار جلو که بره اش
تسلحی از اینداز بهلوی دوست و لش پنهانی رفعت برخاسته و در راه پس هم
چلید که اگر تنج جفای ملک لی ستم نمود بر یقین وان که بهتر ازین سی بری بودی اکنون
که تو کجایه پس چه جواب می اندیشی مگر کس سلاهی بروست یعنی ولله البیت
چرب سالی مرهم دسم محروم کنش اگر این تمهت بر سر سویی داده دل بهی از د
وزبان خلق بسوخت و آری فاسق جمل فصل که بر خور لقا هاج پناه پناه و با از بلند ناله
الهدر و او که ای اب و ام و ای اخ تو ام بدروم رسید و ارامت ناکه ای خلایق شنید
که شور بر ناخدا ترس می تقیر ستم بریده است و منتهی از یک و بند سیر سیده بر فراز
نکه از خویش و به کانه محوی صورت پذیرفت خویش و به کانه بر یک بر سر کشت دست
گرفت به چند سی و ش از یا واقعی مانظا بر کز زن و مرور از و به کانه بر کز و سحر که محران
و به کانه ایشان کار شمر و ند غریب سکنه را به کانه جناب به کانه بر و ند مقضای صفا
که ستری اجازت بکند که خوار و دحر سواری باید کرد و درش را به کانه بی بقیه
نخسید

به از اندوختن جنت ~~سپهر~~ سپهر داده در شهر بدست از دست پیکان
 سقا چنان کوسیدند و شمره را گفتند که ای پسر من از آسیای از طوطی باز خواهند
 شکار که حجت این باز بقدرال افتادند عصاره سنگ که در قری از عرض و در کوه است
 دروغی از کجند سفید و سیاه خوراک را چنانکه از قفل خاموشی شکست و سر بر سر اجساد
 جواب نکست که مرد را از خود خوش بد زخا و ن مری است که بدادش توان است
 وزن را از جاده خود پاپیرون نهان مری که بزاد وایش باید برکت ~~سپهر~~ سپهر از اجساد
 سخن زاب زحمت ~~عصاره~~ عصاره ششم از کف ~~عصاره~~ عصاره فی القور عصاره
 ملک بال شا بن پروازی و شاه بازی نمود و تلف کسب ان ثقل یا حقیقت که کوتای
 نه پسندیده بدست و رازی کا فرمود عصاره باز بر سر مر امانی شد و حرفایه بسغل ان
 سرای نار چهارم لغای از چشم ان ~~عصاره~~ عصاره و ک دیو سر نام سال الدفونی کرد
 ملک خود او را شده میشس ~~عصاره~~ عصاره و خدمت شیار و ریش بر خود لازمید
 سنج و کفر و کفری چانه و کاشش تن از فردن با و میر تر در بر جان خود مسجید بود
 و بر دوشی را چینی و می دوری کفری و در بر بهر ایش شکار رفتن و کم گردیدن باز
 و بر خاستی شودی از دست کریان و معنی استا و ن از و و دلس و عصاره

که میرا قاتل منسوب است و اگاه است حق را چه بیاورد و میراثش را به او بخش و خوش دل باشد
و الواعظ در روی او خطه را و در دلش پیر را و قبول آن و طلبیدن چند را که در پیش است چشم
پیر و در غایت که در حاکم است و نمودن راجه از سکارگاه و ما مورس حق کوکب
در بافتن به سر بروراه و ایضا و نقلی از پیل او و در خلعت بر چکر راجه رسیدن کار و در
نقد و شش بسیار و نام اللیل پیر زنجیر چوکی و اوردن سی از جانب جنوب او که در برزی
بگوشتن شادان و بنا بر هر کریش خطاب عالم زبان و لعل و ستافتن پیر و در آن
تا یک ندرت گوشت و سر و کرمش را در جعبش بگوشتی و پیر میدان پیر و از آن جا
نیده و در با حق که در راجه باشد و باندیش مفارقت جگری خرد شمع که انقدر اوقات
ز حجت گذرد دیدیم اکنون که شمایی که سیدم و الهی عالم چه اند و حجت زاید و در بر کردن ملازم
و دستور که احوالی سمع شب افروزد و در صورت که راجه میرود و کانت کرس با له کردید و بر
نمودن بر جواس رسیدن که پس خود را و در میان نماید و راجه میراید برین اصحاب بخانه
ستافتن کوکب صلوات الاعضا و در بایس رفتن راجه خوشی را و در بیدار کردن حجت
یا و از آن رسوخ طاق و در خبر پیر است و به رسیدن با و بیاوردت و در آن و در آن
بیدار و کلوز بریدن خواب را و در جان و او را و در و یک نهاده و نم که راجه

را دور اجد از افعال چون چهار کس در این سبزه خنودین باغین و در غنای و خوش
در حفظ حافظه غیب و یار شدن بر چهار مرده برینگی **لا درین** که در شهر هستن
و نرم و ان سودرک دلو نام راجه عین رحمت کرشمه حکم داری و آت و التفات راه حق
عیرا خط و کجایری الفاست الفاقیر بعلم ناجداری چشم رحم در کار بی مافدا
ز ایل از ملک خود اواره کردید عینیک و درین که نزدیک چشم خود است بیایید نگاه
و بخود پیش از هر وقت رسید بر دس در حلقه همانداران راجه جاگزید و مرغان و
و در کس بدی بخوشی از مید و رسوا و شام و بیاض سحر سبزه رانه ابلق سعی جهادی
ولی نایاب از خدمت سیانر در بر نظر نماندی و چه کفایت روح یک نظر و نور و در
میزرزه یا مرده که فرود نمیدی هر روز به ترو و دزد نام بفروخت ساز و لباس بخردی
راجه که اب و ناب ان والا کبر را دیدی و نیر سپید پر شرم کم قدری جواب را را کلاهی
سک سال کسبوی **ب** لی نزد بود و نیست بر خدشی که کردم **ب** بار بیا کس که خدمت بی غایت
برین نایبانی که مملوک لباس و کابشن تن افزود و چپان از ریافت پوش بر نیشی
مستغید بود و روی **ب** و بگفت که ببر بر تو و تو هم نهایت خسته جواب داد که ایاست **ب** خدمت
مرکت و بر کوشش راجه از غایت **ب** سر سار چون شجر شمر بر نهد و نهاده و چای

طلبیده پروا کنی و از آنکه بر خیزد ز سر طلب و از بروی بلا توقف بدید این بدل توانی
که فلسفی را بخاطر قیاد و قادی و دوری از خزانگی بی نجا بنهر و دوری را چهره این است که
برای شکار دراج و دیو سواری فرمود ما بر که کنگ صفت باید و ذل برانی حاضر بود
فتح انقاری نمود که ای بد بدشت ای اگر با سه و لب است آموز بوسش بشد بانی
بر خیزد ای علی الجواب عرض صد کرد که بشعار لبو عاشرت پری که دارم بر جا ولی پیرانی
پس سر رسشش پیرد بر کاسه دراجه و در شکارگاه کاه رسید باز تیر بردار بر سر و از او
و بر یکی از سواران للاحق السکات است و ایوبه بنالو بنوعیه و قومی از عجم است
که باز از وید ویده باز ان غایت شد شورش بر انشکریان بنحاست که جایجا ایستادی
بدینند و از بازم شده خرینونا که ای الفضل کرمی که ای یالقل و کینه زاری قیام و
باز قوی حمد قاضیه صیغف را حکم آورده از بالاطری سر فرود و کد است حکار
نشته که با و از من شکار ^{الکاه} راجه بکه نار خود و شسته ناخت میدار از شکار
را بنیدار و است پرور و از بر بندن بنده خنده کنان گفت که ای بی بجای این خوش
نظر باری و ریاسح عرض نمود که بطوری خدام ^{الکاه} بنده که پرواز بر این شکار خود و در خورانی
بنوعیم شایده از حق خدمت و دارم کشتی بای باطن اظهار کرده و میگوای از بوی

انفاس العاقله در پوي مخدوم چه قصور ليكن خادوم به نهي قسمي و انقباض اعطاي
فراي چند از راي من ختاي كه بر سانهاي خود و درنت به پيشه رواي او بريم و سكه
نالهائي و بند و امت ميرم راجه عذر انعام و نفع اعل كند به خورست و اميده در اهل
مهم كرده اردو خوشش بيايد كاست چو لعل در هموار خاكي بافت سر چپ تي و جاله
دست بفراس زده بتافت در راه بد الصفاي سرايي مامورش بگوئي
و نادرجوي فروشد كه اي بلند نشين از مسكه را بگيريد سكرن خروطي كشت و زندان
و با دام چشمي سه و نان ادر كوي الله كي كوس و لعل سلاسي ريزه پوش لعل
مورج اردو و سوش افخنده از سكرت و زعفران رنگي بر ساش و خنجر بر ساش عاري
محل خيز از بر كاري و لذت لغت مه اوس ادر كوي كلك و ادر ادر چه كه از جوارش
پرسيد كرسنه زندكي سير كند كه خورد ريش من مانند و درم با سودي گذرانند پند
سركن كه رحمت به كيد خلعت فاجره كالكي باز غنچه هار نقد و حسن غني
گردانيد چنانچه روزگار لاش نيك جوهر لولله باز درمي غير حاضر نمائدي و سنانا لفظ
تغلي تمنع و در جل چو كني پندك طالع كاه و ادر خواندي سبي كه چاروي خطره
خواهد بريم هم چرخ راجلي و اميده نا ايمان ادر كوي از جاز جنب بگوئي

مورج اردو و سوش افخنده از سكرت و زعفران رنگي بر ساش و خنجر بر ساش عاري

چندان آنچه خارج شد از بطن و از روده و مندا به باره صغری حکایتی بر روی است که اگر سال زمار
حاضر شد جانب چپ کشتن قهرمت بمحض باید که است ملذوم قائم المیل مانند
صدای تار در یک کس جعفر ابان مقام رسانند و چهره روشن از حرم سعل خاموش
و بود و وضع در پی اش در بد عجب و بیکدیگر که مجبور بود بر سر کنان و بر سر پیرس چاک
نوجوان می نالد با سگ چکر عاره بر رخساری کماله سکن سید موم دل سخت و نرم
خوی نفس رفته از دانه نصیحت جویند که ای کجاست آنچه روح بیرون از خانه و در ویرانه
ساله قدی باید نوید سوال را بجوای کریمان درید و طرفه حوتانه بکوس چکاند که
حجاب عمر را چه بد چه مای رسید اول وقت روز و نیم مرغ خوش از نفس
قالب خوابد چیرد و ولتم جسم کز خانه او و سجده کانم علی الخصوص کست نه از در راه
برافس لبش می استودم و بالوای شادی پیغم بودم اکنون او از د کدام
و است خوابم کشت و سر کت به کدام کو خوابم کشت و کجایان سارگی نکرده
از ریانت عمر خداوند نعمت تدبیری پرسید جوانی که به بهشت رسید اندکی و ز خوراند
پیرا چه سیدان بسندند که اگر پسر خود را به بهشت قاور مطلق و درین معبد مانند
خفتن قربانی غایب برادر کو به امکان دارد که عمر قاصد سال و دیگر از ای پیشه مضطربانه

بیمو و کراچی این را بنده جگر جوشش را بسمل نمود و خواهرش که تاب دیدن نداشت
فریاد و از تنه بر سر زخمه خان سیرین سپرد و او که نهالدهن بجای میوند و اعلم شد و
بی اختیار از سر برادر کل قامت بر زمین اندازید با عیان بیخ بر کن چو وی دید که حال
بد و حشمتی شاخ و بر نام این سمره وانش است که دیگر ریشه حیات ندانم و سر
خشمم از تنی بخدای پیوسته و از گرفتاری الم سناطی و از سیه اسهله رو و او که چشم
را چه افکار بر تاسیست مع بر طو نه که از لغافت آنها و رگد ری نفر ما بد و چون چهار
یکماه را مالک را الحیدر محمد لکایک دستی از عجب برانده معش را بر گرفت
و حاجت برادر و ایدیزفت زندگانی مروکان بار مد عاصبت باری افضل معص
و اندر چه و و کست عدم رشت عصار پر سید که از خادم و ندوم قایل تحکیم
بر وجه گفت خاموش جابر سخن چیست که خان بازي سیوه خادم کو سود و نه از

محمد جویدر سود رک ویدر از وین کو و کوسن تقریر زیاده از این میوه
ناراجه در سخن از لب رفت **عصار** رشاخ شیتسم او یک **راجه** بار و
که بای لکایک بر و نه باز گویی را چهل بر جای **عصار** رشناخ
در سکت می که آن خوشدش زمان را باطنی بیدرست **راجه**

کله دار

بدامن کوهی بر دوش چون بدش خانه نگریت بر دلی هوی
 منجم عالم الغیب که خاطر بود بدست بر دوش کوهی پی
 بنگار دست دانستم کردار سوار شده بطریقت محاسن
 دامن کوه بکر سرعت بمیوه و سیاه کوه
 سینه قرص را در برج بهل جاساخته فی القود و خانه خورشید را
 نیک اختر کوشش ناله نونوبائی گری چشمش پای کوهی
 را نشان کرویم و دیگری پرمعانی که بهل فلک را
 عصاره سخن چت احقاق حق جت و راجه و چوالتش
 وین افشانده دست کای محسن با نکت فیروزی و شمن
 ناموار سر حلقه چ نفع نغساید **بیت** عافلان این سخن
 بکنباشن خواند **اصاح** شمشیر را شوهر عودش دان
 تار راجه و در **بیت** سخن رب زخت **عصاره** شمشیر
 عصاره چو ابوسر شمشیر و کت کده گری کرده پلنگ
 دامن کوهی بر دوش کوهی چنمت مالک شو و عصاره
 دامن کوهی بر دوش کوهی چنمت مالک شو و عصاره

[illegible]

نام از نوه سینه خطاب شیز زاده پدیر محسن حکام و زینتی از نوه سینه خطاب
 و درین باب با هم از طالب صفای ظاهر و مانتای معرفت کباری که در پیش تویش نمیشد و خلف
 از ارج از او که چشم تصویر بر جگرش کفایت و حوصله در یک نفس و لوازمش در یک روز
 بمعاشه از خیال از روانای دست بدین اسم رسانیدند و مشردیم سکه سکه و از نو
 عالم میرد که هرگز اصول سوره یونیا زود و سار احصا طریقی بر روی و وار و که سبها و در
 به بند و نامقدور سر و گی زرسد و کند کشتن خدمت ملاجهان مکانی و لیدر و ستا بدین خادم
 به فروزشش و ندید پیرو قاکر کس بدینار و از بعد مالی و فرمودند حکام ~~مستور~~ بدین
 میریانی بدینار و از نو سید محصل فرستاده و فریق و شش و لکالی استی و
 پرسیدن اندر رفع اندر بر رخ نورانی و سیدان و کسنانی از خفت طایر و درلی حتی و طایر
 از خفت شدن بودند سینه و کوشیدن و زشت چشم سینه تصویر و حامل
 کردن اسن سیر و کشتن اسن لکالی شان طر از بر ما بود بر رسم نمودن غیبی و بانی
 بر ما و محفل و سیدان طایر سینه و سطل و لب و سید کردن از احضار الغیب استعار
 و سینه شمی بر ما و سیدان طایر سینه و سطل و لب و سید کردن از احضار الغیب استعار
 و سینه شمی بر ما و سیدان طایر سینه و سطل و لب و سید کردن از احضار الغیب استعار

معاشرت ساجی را شدید ترا سال بی اندیشید عشت
خاری و روان وقت نوبده بودید و اندام چه از کوه و کوه و دریاچه و رود
بدفع این سو و پره خور و صد حوسه و بی بی برک ساختن بیکرنگی و جان کعبه ای که
خون شده بدخت دندان فسر و نا اکر در محفست و باس طول برل را در تها
فریب محکم است چار طوط سحری را بیکهاری اجازت و او که محقر را و در او
ان در قالب کمان بها و چشم بدو و در بر راده و با شاره ملال بر و در نوک طلید
و سر کوشی که کار کرده و دم در کشید که اراان سوار بر دلا باز با و ز قناری امخت و ش
لغاق را و در حین وفاق بر افروخت از ایا که جو به حد و عا و ده عام به بهمت مفت
معیوب بود به من که ساخ زمانه پیش از جلوه شرح نمود و حسب دل سکه از سر
کوشی و شورش کوشی استفا و حورست معقد شفاف جگرش این و از کوش
از اراایش رقت اما حراکهاشت کند بر که بهر باطن و لاطار العیب و در زید و صد
صاف را کد و و روی تمهید و تجویس بی نوبت ان چشم سرخ پیش بیدر زبیده
و سر شکر لغت را لغت است که است تمیده ان نقد با بر پر و خست که ویده پس
نوم که چشم و رس مقدم می باید خست اگر صید ملو بود منم مایه خزال عمر در

لیکن این عالم را چه سود و چه زیان که خدا پرستی و رحمتی را در غرض عین و نیست
خدا را چه است پس همان چنانچه جوایز تو را است که ای عاقبت نیل و در
محوای الهوی نشسته دیده از حشمتش بر آید و موسوم بحکم مجرم ساخته بنظر فرود آید
اگر کند از بند محکومان منت جستم که باشند و خشم فرمایش را در زمره مصلحت
گاشتنند چو بر چند رسم نامحسبی که بنا کرده میهم گردید و بقطع مسافات کوشید و آید
ایمن نشانی که در شمار رفیقش سایر الفجار بود و مذخور و پلوشید چشمه که چون چشم
خوبین و لایق سر خوشی را بنکر است با خشک بی پچوسا حل چشمه چشمه کیر است
نظاره امواج که از کجی ایروی خداوند خشناک یاوی و آیند بر بلند عالی شود و کرده کویا تهور
نوعی جویش را بر دار پر کشید که همان وقت پلی ایرو و لیلی پچور عدد و رخوش برسان
باران اسل سل بدوش از زندان سفید بر لوکهار قطاری دعوی میکند و جل ملوس
از طاموس زخمی آب طی میکشند و ریر اندر حن آمد و برین آلوده کناه چون طاهر
سیاه سخت بر نیل عاوت تعبیل نمود و بی رنج بحواب راحت غنودا که آن
خوش نرفتی از آن سحاب پیکر پیغام بر کشید یعنی آتشین عذاره از او گدازد
کوشش با کجی کن از ای نظاره بدزد چو امید خام و لو خوشی اس بر صحت است

که اندک نرد و مای بنارم و مخدوم عایت دلاری نعت نامر خیره و در بهرگاه
سازم بیل که از خواب غفلت سر به بیداری افشانند مشهور بکجک ابرو در اندک سواد کوش
نشاند بهادت و هرامم خاطر یاد و روی با کانه قدم براده سپهر واهی و کشت عای بدین
ان کوه منظر و رفت را غمت شرد و امضای نبره و روی به مقام سبب شهر خود بی برده غم
از پیش خواجه پیرایه بر ملازم وضعی خواسته بر فالوی وقت حرمان لبر من مصوب
بر خاسته چند سر را چرخل فهمی نمیداد و من مفضل کوی قرانه چید کوی افسی
بو که دمیده ما کستی و ان که رسیده بر لوح و شش که هزار عشق نفس تازه گشت
چشم را شکرت چون ساله او را ندو بی زر کون اینشت نه بها عشق از دیدار
باب اکبر دولت از گفتار خبر و ای یار و دلدار تصور مصدق موت و شبنم بکر
ویدن صورت بهشت **بیت** خیال زلف که ماطم بر رالود نو این که زندگم مارا سینه
اکنون صلاح کار و راهی هم کنی یا به عطل نه نشیم اگر تابان کمان بدایت فرما من موت
کز فخر اجایی بخانی چون این شعر را در علی بهر جاوزه یا در رکاب است
رسم و سرگوش از آفتاب است **بیت** و او کی واد بر یافت ملذم بنیق روشن مضه شلند
که آینه آفتاب طرقت آفتاب الفقه شاه فرزند با طری عمل فرمودند و بهر

سجده بر پیشانی بر آید و در سجده اندودند خط یکدست که مثل خود را بازی کنان رسیده است
و همه فرشتگان را ملاک و شکوشت طلوعی داده شب صورتی خوابید خلقت خداوند ان اخله
که کشت نگاه بر جانش و در اند بطریق مهر و مهر و بی اختیارانه عات مایه و فادار
ما غم انداخت دست بر روی افکار و بر و بلبله ج فلکی و تیش گرفته بدست حرکت
چونان دست که ان سر کرده طالبان قدم از راه و بیرون نهاد و پل مهرت را بازی داد
یاری نکرده جنت و بالایی همانند جنت بهشت پل خفته می بیدار شد و بیخود
بجوش و اثر بالایش در کار و نهی صحرای که ام شیر صید کام امد و نام و وج نشین گوم
در و ام اندک یک چشم شکش با و بر یو و سبج طوط و و چار کشت و خرطوم از
سال زد کرد و خوری ان فعون نام و دشت و زبکشت لغت پیر سید که ای غریب
ملو قحیت عمارت سیم می کرده است اگر از می ان سرایه ام نشان ندی یعنی وان
که از دست کوئلان سیاه می بلبل جوانی بد استشن معو که جلد زان و
جلد بود و پل در حالت که بر بار بار بخندید گفت نهی از سایه بفاصل که بر زغال پسند
از بی لعل مغزلان جنس با جنس میوندی جنت باری از ان ام شنوی که دلیل
دست از دوستی و دست و قی و در شهر زسمان قصه را بر کواکب است

33
بستان عالم را بفرخ عدل شور و گشت که بزم نهم نام است پیشو دیده از خوش
علم رفعت که بکوه انوار است شتبی فراست که دیده بین لقا بپیر لورید
در اسس بود که بخوالب و جان و طالع ایمان معوق و لفظ و لطمی می نمود
بر عاوت هر روزه که روز برشته سوار شدند و در زنی صید ماس کرده عیان
که ز مرد و سن زن آن بانجی و بیدند و در لهما که نالایی و در مصفا تر از اینه خیار
بهلوش نکارین قهری از رنگ تنائی را سیدی از کار نامه مائی صورت طر از ان لقا خیار
که بزرگ امیرش دست کشوده علی ملایه و سلی سوسن و سبزی سر و دلاور صید
صرف نمود و سبزه و گلشن چون خط خوبان و رخساره محبوبان نازده سیراب
و شمس و سبزش بوضع قیامت و لحوایان و زلف مشک مویان و لقا خیار
پرناب محلی از موسم بهار پر و سبز گلدار پر گونه و مکائی از ابرو و معتر کج کون
در بر طفش را می از شش بدو تنان و در بر گوشه اش نوزد از چهره و فرس و ان حشر
زده نفس ایجا و خلف را چه نداد و بعد نوش دم لائی از عید و غماشائی
بانج بهشت زبیر و صورت مست که بی محالگاه انداخت خود را در جسم بی لقا
که اخت لقا شش سنا لقا که کرده از عشق برافتنده لقا

[illegible]

الحمد لله

نه در رس مار لهور و دو عامه کار نیست **در مصیبتی از باج مقهور و غیر خوداری**
 جابر آمدند و معنی لم مدهانی دلیل از غلامی بوی کل مراد و خانه طفر و شش زنی با واکر
 شش مسخر و درنده و مانند غنایب بهار بر لعلها نگی در سر و خانه شش به
 بر رنایشی مدبرک در لعل جگر و و انش طفر و درید العا بر سمت ان نماید
 غنچه مدعای انقدر کل کرد که می رازی سوئلان الدباب و در و در انجمن
 بخوشش ملکه اب نما است و سرشوریده ام ملو همین بواله که هر کس
 چشمش به بخت خطی البساتینار و در رس نوص غنچه و از غنچه بر می برد
 و الو لیکن چون برگ اکل مرا همراه گیری و کو ابر و حواسه خود دید بری و در
 باطن باغبان زن که ظاهر آمد کشیده شش سوه کانت و داند باز شش
 مشه فکر و ملکه مکر سوند بر حجت فاطم بریزد خیا بجه ان پارک نهال سراسر
 رگانی لوت ابده و حامی حده از گلهای ماره مسلک ساخته ز مسک کوئیده
 نکبت مال حضور ملکه صحنه چشم نمومل مد حیده کل گنایده و کلسته اعال
 نیست خود بر غم را بر لب بهای و کاه در بکو سوزد گیش از مید با غم طوطی تقریر
 و بلبل صغیر که ویت و سس کدر فرسود و خود کشید که حاو مہ طغی **حفت** لدرار

واده عباد حق جلوه وند و خرام با این فاخته این خاکساری کام سنوی حن خرامید
 باز از عشوه که یک فر حکم بر لب جوی نشسته گفت سحاب بر اوقات مرغی که در
 صیدگاه و بر شیشه است بود و بین که دلمی از قابوئی و قند سزده سخت
 و لعلج است لب لعل سحاکت قدرت یا اشارت پرسید که بر طاق ابرو چو
 از جفتی بی بر پیری و بر لبه از صد نفس میگری که صدای بر سر سرخ گلشن را رسد
 بان سارک میوزون کلام سخن پرواز که در انقلاب چشم روزگاری طایر
 بوم ماوه و نری را جفت از رقم بتن استادی حی اما ده ساه و رختی را
 بسین فرار معلوم و در چندی بخچند و در ادم جوهر ها و فلک از شب پر شام از
 سفق به سال که بکشان نبیدد و از جوی از حلو سنان کشتان کون نمکونه هیچ و سالم
 می رید پس همان تفاهات که از میان را از اس و گرفت و سر و روی شعله
 بر طایر مال و پرورد ابار و دوش پد زفت طاق حقم که طاقی شده و دیگر
 ناب نمد رویش شاق **ب** بر سوخم ندید او نار **من** ماندم او گرفت پرواز
 کل فروش کل کروار و پیرین نکمید و این سب رانده نه و رسک هر چند
نیت خانه واری بجهان در زن و فرزند بود **خانیه** و در بر نه که فکر زن و فرزند

نیت **۱۱** و اگر هر یک از این نیت ها در شب و روز هر یک یک بار در دهان طهارت
 بکنم مانند از آن کلمه ده سحر شام حاصل گردید و در وقتی که بشوق صورت و لایق تصویر
 بر صورت آن چنین خطا رفتن گرفت محصلت از بدای چشم های خود و بقیه کلمات
 و بی و در بار بدرشتن رفت از دست و رسی و من چسبی که در فضا از نور و
 حده را روی و لغاسی که به از آن خاطر نمود و گفت مرا ساوه لوح بنایید
 که صانع قدرت و چشم ندیم سالی بخشد و بهار و روز و بزم و دیده شکستام و کسب حور
 با احصا العین از ترک از ارم را به جهت لهن فرمان و دونا که بسیاری بر طراز نمود
 از بر خور و زور سام نام استعدا و در محل مانده طرفه نویسی که بار و بر و عجیب
 و زخورد و طریقی بزم خسروانه از است و جاسی خلوی صومانه جویت و از هم طعم
 حکم سر بر کجاست و در محراب تصویر صیدی که کاشته اما مال از غم شنیدن و صبر
 سوغای با و در هم کرد و نام را و در گوشه نشی و چو عفت بهر تی مرور و آخر مطلق
 بسوی خود و سی طلبید و به از عارض اوئی را به نیت بدیاسی که سخن از زبان
 نهند عین بود که ازین فکر می شنوایان ماند چون مبالغه محکم و بعد از حد است
 طالع مرقوم از من اسرار است ریح کشت لیکن برخلاف سماعت شیخ واد

و هم به چشم بر توده نهاده بخندید و تقاب لاج بر کشید که این سوخته جگر
 با آتش بدین سوخته نشوید و غصه لعل هم میخورد و کرد و دلتش و دست و نلوی
 بر کزاده سبلاست نبوی پاسخ نلین شده که غاشی ای که از خانه بدست تقدی
 این تصویر خود بد بوج و انصاف بفرخ ای که سر رشته کار بخوابد شود ان زیبا
 تصویر که در ان نقش کرده صورت حسن نلین به مالک حسن و بدانه و در تری
 گردید چنین سار رخاکی ای حریت مالید بطوح و رعیت که شور خودش خواند
 و اند نیز از رهای نیست سر کساست تا آنکه خود ششیر جاس با حرم عاشق خوین
 جگر سوخته ساخته و در حقت پدرش نقاره شادی و لهر بارک با دی نوخته
 شاد و در از را بگویند رمالی می شود و پیش ان پس پا خا طر مجرا بر یکو خدستی بموشت
 شهرم که عقل بر جاندار است ز شهم بدر طالع را خولای انکاست
 بر زبانش نهان اندر و بر اضطراب **اینک** می نیم سدر است یارب با حو
 بدی که مار و مال و سبب بدو و در کلونیش حید از دست و در و هم که وار
 خود بخود و بای صورت است سل که با حو استن تا حواس بد غفلت و ز زاده
 هو شادی تبدیل و در رده کوشمال یافت که ای و یک لکان باب شمر ماند

و حصص خویش و تنگ یکدیگر استی دارند عاقبت دست هر یک و لو بود
 با عروس و زینا چون زلفی دارندیش به این هر عازم شدند و معتقدند به حقوق معبد
 و سونات لازم است هر یک یک گرفته بود که هرگاه از زلفی و سونات هیچ یکی
 و در بر یکی قرارم سر را چون سری ترا کشیده بر پای میباید بود که لدم ناب بر آن
 پیوند و محبوسه دل پسند را بجای نشاند و تنهایی است خانه که در راه و عوا و خوش
 دل را در او نمیدانند رسانده و رویی بفریب نفع سر را از تن جدا کنند و این شعار کرده
 تحفه محفل عالی میباید و خوش است **سر و سر راه تو فدا شد چه باشد**
 این بار را ان بود و او را شد چه باشد **و فقیهش که یکمده مطر مانده** سمندنی تا ستمدار
 بکاه جهانده میمان استهد شد و فوئق ز فامش بر مید تا و قن بسیار که انظار احاد
 بر سر سخت ماله نفع از بر و در انجا فقه شمشیر بر کویش بر سخت میباید و یونظا بر شده
 و شش بکفر و وعایش را با صفتی باطن تقوی اجابت پذیر نیست که شمشیر
 زنده شوند و سالم نمانند و روزگار را شمشیر که سبائی رنده و درین بر یکی باید نهاد
 برین قطعیت که تا و توانا باز دهند و اولو فطر سرور که سهواً بر یکدیگر ازین
 یکدیگر بپایند حکم حصصی فی الفور در این نوشتن عمارت شربت جبارت

چنانچه در آن مختصر زده دل نشینیم که هر دو دستند همه از فشار عبت خود کتاری
ان که مانند عمارت از خود نشین بر سید و سکوت گزینیم و جوایش ناطق
گروید هر سزا سزا عمارت کونند و ازین بی سر چه جوید بر بی که سرش و برش جا کردند
بدانکه غرضش را خواهد رسید **بیت** بر در ایامه عرصه صبر و استقامت **تا**

بر در از او سر بی و استقامت **تا** سوگند است سر آمدی که بمان **تا** اسرار بر نهان
و استقامت **تا** عمارت در سخن و استقامت **تا** عمارت در سخن و استقامت **تا**

راجبه و درش روشن قدم سحرش نهاده دلن قالب پروده را با صد جان از رخ
پرکت و با وجود بار سنگین چون کله سبزه بر کف لبست و بچو با و سبک رفتاریا
کران پای بر نیارست عمارت باز از سر و صهی و سبایی با و کرد و در راه نیز را چلب تا فر
کسبش و نام و فتم یکی در کل و صحرای که جبر است بر اسر و نو و در موی

بیت بر نام و فتم یکی در کل و صحرای که جبر است بر اسر و نو و در موی
و نام و فتم یکی در کل و صحرای که جبر است بر اسر و نو و در موی
و نام و فتم یکی در کل و صحرای که جبر است بر اسر و نو و در موی
و نام و فتم یکی در کل و صحرای که جبر است بر اسر و نو و در موی

که سکه‌های و نور موسوم کباب‌های شهریه بود چنانکه از فضل بهادر آندود و حضرت
 صاحب‌النجار را چه بزرگی که از طلا حاصل می‌گردد و خیرین و نیت برهنه‌ها و سندی نام
 جمله اتفاق گشت اخ حساب بر لطافت حست و مصداق شتابان به که بچشم موسوم و کل
 چون خیر رسید پیرش غنای پانزده نشین بدای طوطی گفتار نالید که حال دنیا فحش
 را باغبانی نداشتید و از بر شو و زوایم آوردن بر رکن لطفی حست و قوامت باشند
 باری و در دو سه ماه چار لطف صحرای چار قوم مانند آب را چار موه و چار جانب
 و در کل زمین سو و سه جمع نمودند و جوی از مصالح و طلا و نیکین را با جی برافرو و ندرس
 چشم آن کل عدا که بهر چار چار شد لاچار چرخ و تابش لیس گذار شد که
 هر کس که از سما بخار و صفت یعنی عوفان و علم سیاحت و بحال موصوفت یا علم بار و
 چاره ساز که چار با چار سر از خط و تابش سام بکی گفت که سندگان عالم چو
 و یکدیگر و جوی کرد که در بابان عالم و ایند موسوم و ندر که سبب شایع هم نام بنامند
 که در کشور حسن صاحب الصاع و لولا اگر بگرفت از حوازی و حوض خوار بنمید
 یقین و آن که دامن و مسدود است بر رسم بر در چاه ماسخ فرمود که در
 سخن فیهی کامل ماس وین حامل نه در مصداق حست حسن خود

گفتند که در این شهر که بود و کجاست و کجاست و کجاست
 عجب هم قومی فایز نیست بدنام و بر هر دو سال جانیر **۴۴** تا در راه و در سخن رتخت **۴۵**
 عصاره شایع میباشم او نخب **۴۶** و به سر و طری و جولان مروی بان طفلی برود
 کند از این عصاره باز سر جراحی آمد و در طلب خوش انصافی **۴۷** تا در نیم بوی از عطر سنا
 دوستان را چه گفت که در شب به طلبا و بزرگان روی بیکر و رسیدن
 نام منطوق از ملک خود بوی خنک **۴۸** و در وقت آمد و در روی
 کبر و پرشایی گفت سیدیل بدید و ما و بر بخرم که در زمین ناپرسایی و
 گفت از جوید سمانی و به سفار رفتن **۴۹** و در روی **۵۰** و در روی و تنها و
 اصراری سحر کی طرز و کم کردن نقد **۵۱** و در وقت و نموده زیر و رختی در میدان و
 که بینک پیشان بجای سر فرود آمدن و همان وقت نال و استقامت خند و
 نعمت رسیدن و در **۵۲** با همه غنچه و بی حدندن و سخن زدن در عدم راحت و سیر
 نل بود و کبر و شش و درانی و به و ریافت **۵۳** که سینه **۵۴** و در ویدن و چند
 سر و قلبه بدام کشیدن و یافتن **۵۵** و در **۵۶** و در **۵۷** و در **۵۸** و در **۵۹** و در **۶۰**
 و در **۶۱** و در **۶۲** و در **۶۳** و در **۶۴** و در **۶۵** و در **۶۶** و در **۶۷** و در **۶۸** و در **۶۹** و در **۷۰**

۱۰

بهنگ کای و معنی آنکه در بیایم لغز خشن و چهار بی ترس با خشن و در قطع من
 مرد یک حرره و کله بس بطون نظم که در بیایم بطون کسده مطلوب کشتن و دیدن
 بتی و در سندی و دلد کاس بار به بل سولدی و عاشق شدن بل بر من کسده
 بکلاسین آن من و ابای از دوی مدعی و دین سولها از منا و در کشتن و کسده
 بعوطه زون چند که در آن کوی بود و عوطه عوطه زون و دیدن خعود و خجانه خود
 موجود پیش راجه در راجه کسده و عاشق و راجه به بر قامت رفیق بان
 عزیزین بر و عاشق و در روشن شدن بکمان معصوم و دیدن لیکه تید بود و حمید و
 جماعت بی راجه چشم حدن و در خور اب خود و دیده و معصوم و خوش بر نای
 که ای لوسف بر چه نوبی و پاسبان در راجه کسده و من بایست به بر راس قبول
 نمکی و ناسیه و در راسهای معذورانه در عروس که در راس و اول و ناس خیز
 و جدا بشنیدن که در عالم عشق و در افق الدولت و مقدم کردن و شعور و رفتن
 و من در لایعافی و در کار و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده
 خام و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده
 کسده و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده و در کسده

نام من در قفسه تنهای بریاست که از دست و بر خوساسد با سیمام را ^{لطفت}
عام با وجود پای خوشه بن ناله تنهای سکر کشید با بد عظم کشند و سرم چسبند و بی
که بر من بیند و خندت و رسووی لیکن بخووی دل سر و لود بر حتی که کار و طرر حکر خور
و بر بر و در محفل هائی قدم افشرد و رفتهائی که حر لانه تک بودند الصطاح نمودند و ^{حلقه}
که بهم نموندی می نماید ندر ننگ و بوم بر بدنه سلووی که در و دن باوی و میان الو
و به کشتنای که از مهابکی و در حسری بر بیان کردار و بر چند حای لرد فالر لونا اسکند
اما و س صید افلاس عکشت و برین اسای را چه را مولای صید و سر سحر و قو
از نیا و ه سوار عدد و مکار بر کاب و کمزید کک گز حمله و ملنگ شیر و صولت
نوسله خدمت شرف بر غول و اسد خوشه سیمامی بلند اندازد و بار اسکان
پرواز و رهون از سر طاهر و نر دافع لکاشته در آن مک و باز که است سواری ^{قش}
فر از در بگونه و حتی طی ساخت و قضا و به راهها و در دام سلائی انداخت که
بطور زلف چوبان محمد در و رای و در و خو و ز قمار و حتی حال و مرغ اندیشه از
و در پیش سر دین نخست و به بیوم کشی از مرله انداز لطف و بکز طرف نه بینه
نقد راه که کم کرد و در درین بر خسته بر و ر حتی از میدان حال که بکاول

کرسنی

سرسنگی سفته کس حد کار بجان سرنی نزویک رسیدند که فامله
 فیا س و بدر خیم حراب بمرله شمر و لوتی حکم کنان با خد و زدنست بی روزی
 غنچه دل و دید باغ باغ خندید کفر با همه رسی خوب رسیدن همانا که از من
 الطافی ندید بر بالایی سوال را بطرف جوانی تشریف داد که چکونه از پاریس
 کوتاه رسا و که بسیاری برگی کرل بکم انعامی بهار در و لیل و کوری حفاش طلالت
 مستن ن به کمال چشم روشن سارگی می مهر میر به اقصان ^{نور} اینقدر غایب که کور و لطف ^{حق}
 وانه رنگ نرود که ماران را ^{نارنگ} چون از روی رنگ راجه که در می در و در حان
 بوه صفت الخوج و پور و ریافت نال محال باغ فرست پخت ختم نکور رس
 خم گردیده تبارش شمر چند نو و از لاج استافت از سک با نام کسها و بچو سبله ترین
 خو و سر جویو سخت نداشت و یزید رفلا س بلبله با سد جوس ^ن لایز و زدن
 ناسف میگردشت با ر همان کرحب استخوانی چند شمر و مله بد زدن منال و رو
 که ساوس نهال گلشن لاجکی بازار شمر نهان حبات بخور و ^{مصلح} الهه
 عافا بد و لوت ^ن چاه معاودت فرمود و خادم کس را از عنانی نمود و در بر رنج
 و بیل دل قطره نزل را با شاره موج لبر و اکاه کروا بند که از لاله های ^ن خوش

خراپه سواد و بی هم ناید رسد نیند بفرمان محرمان جو بی همان ناکبار و پیا خرامید
و جهانی پرورش را بی معنی که کندش از استقلال باطن و ما و ما س در سکو
ظاهرش آن و او بر برب کنا نید رسد تا بر طول اعلی لاجه لایرو و یحده و فضل
خدا در آنه ناخدا را نه ما خدای نیت نیده رخت عاقبت خویش را باب رو
و سر رشته خاطر چون موج به سمج و تاب چهار که بقطع ناله و در قطره زمان بر و
خزیده گذشت ناکه جان شمع خایه نمود و اگر گشت نل که معده طولانی عقیدت وانی
و احب تصویرید بر مضمون این مظهر **مظهر** که رفته رفته مبادی خدای خود کرد و **۴۴**
بیل معسر کردی معتقدانه سر سحر و سپرده از معبر الفرو و نهاده و در روشی مکار
اولی قسقه کون کائنات را بچو لوار با روشی در و رسیده و او پرستش و لایحه
که ضم بر ممتی را در پرستار خود و تعلیم میاز و اگر چه ظاهر سر لایسایش بر اندازد و در
و بر که بر سبب فرموده بکله چار و در باب از قامت چون شمع به قانوب
تنوّه فروغی بر آه کند و نل را در و که کفر و جنده که سویش لغاه او در برتی بود
که بهشت کاه داد و **فرو** چو شمعش بعد و جان زد که اول با بر لایست این **۴۵**
سر لایست و سخته و سکه که در عار نیاز است این **۴۶** گفت با یکی بر و در دست

[illegible]

و کتب و دانش ظهور و خریدن چار لعل معنی که پس از آن که وقت حاجت ایستاد
آیند و بر چهار پسر را متفق کرده پنهانی بخوابند و در میان ناخواب و وضعت نمودن که نهاد
معمول و شرفست پس از آن در هر وقت این مانی بی غرضی روانند و در آنجا چندین روز بمانند
حاصل یاریدن و از یکی در آن لعلی از آن چهار لعل بای بدوین و از دوین به برین
حاجت درجه و سپهر که کافش و سه لعل و دو با فاش و از هر یکی در هر یک که چون در آن
درجه حصه دیگر را بطول عرضت و در محکم و داون و ثبات سر فرمودم ثبات ساری
مقبول ختن به لعل و آن در هر یک کیش و طرح و از آن ختن و وضعت بدوین که ترجمه ختم
باشد پس در عرض مطلب خویش و رفتن با هم بدوین بدوین سس قاضی معجل
و فرستادن برج و دهن و علم این فست و زیر و لوله و نیران لیستاده و سینه آن
آن بر چهار رفت و لست حسین در راه و مفصل شدن و لغو و کشت باز با
خویش زبان کشت آن و بر چهار در راه و حجت جابر و دیگر و داون از آنجا بای و دیگرستان
و در سس ایستاد و در آن شهر بود و نام خویش بانیان و در جهان قریب بهشت پای سس
و از زبان یکی بگذاشته امین و محروم و دیم که در وی یک جسم لایق و لفظ
سپویم و چهارم علی سوار و در راه و از راه و از راه و از راه و از راه

بساطا حجتی که بشین و دعوی خود را بگوشتش رسانیدن و در هر روز و مخصوصا در
کروانیدن و در عیدین و عرس و عروسی که در آنجا ~~لا شته~~ لا شته زنی را بی سرو و سره و رجا و تنو
لنداخته بود و سلفی که بر کس در احوال و حسن و کوی و قریب و توان نمود
و در این مقام آن کس در چهارده ساله کاه و کلاه و مدعا و کس و سوس جدا
یعنی کامل و در هر یک و کمال کوشش و آن و بی و سه ماه و بی و سه ماه
او در آن کس نشین و در یک تصدیق شدن دلیل آن و در سال و در شش
اصطلاح و خاطر از هم و منطوقه از هم که گوش کردن و انصاف از هم با و در کت
فرا بگوشت کردن و سبب شدن و حرس و حرس نه انجام این کار و در چهارده ساله
را محل علی و در آن و در یک و در سه ماه و بی و سه ماه و بی و سه ماه
را در و سر و کاهی صفتی که در شهریدن پور اهل را و در سر و سر و سر
و شبانه و در چهارده ساله که کس و عید با هم که بر کس اول که در خد و سوس و در کس
کمانه یا زانی و در سوس که در آن بقال کچه یا در و در کس و در سوس و در کس
و در کس که در سوس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس
از ویست این کس کند و دست کشیدن و در وی بلایا شکونی و در کس

باری بامدینه دارالعدالت بود و سابقه پیش قاضی حاضر بود و این کلام مورد
 لایق کالت رسیدند قاضی که این معامله معسرین شرح و قانع ندید و مدح و تحسین
 اکت ابرو زو رفت را بهمانی گذارید و این وقت که افاضل دارید چنانچه در حق
 جاوید نوح و روحی و لحم و عصبانیت فرستاد و خود نیز به شوق و اشتیاق به نور و نور
 و نیز زبان نوکی بر چهار رطل و گوشت نهاده چون در راه بود و راه نایب و حقانیت می گفت
 سرعت بنده بر عداوت کسین می فرماید حیث که از نوح و عداوتی مسلمانان بوسی صورت می آید
 هم مجرب لغاری نرم خوانند که روحش پس خورده می بایم سپردم خوئی اردوان رخت
 که بخوبی گوست سگ نه بنام چهارم روایت کرده که اگر چه صاحب سجاده است
 لیکن قاضی ندانند و لطف فرمان رومی تفاوت که این طرفه مغایرت شدید مضمونه می
 طلبیده که گاهی نوح و روحی را گاهی برسد جوانی که چون نوح بوست کنده و مانند
 روح صاف بوفه در دیده که بر نوح را نایب شوک قرین و روحی التماز می سفره می خورد
 همچنین که صاحب سفار لغات گرفت یس سگ که جمله لطف کای طاول اثبات
 بدرفت این کوالی معبر که دست با خمال نگرینی قسم ده مادر است جواب طلب که در ز
 ظهرویی ندانم اول دیده ام که مادر است نفس دامن عصم نه لایق قاضی بدیع

لعل چکل کردید فتنه زخت چون عرق از سبلی حکمدر با چ ساه صبر دست در اینجا
بسوا و مهر و بیک نقل کرد که با اتفاق رسد هر رسد کوه سفاری بلیای و عورت
سها و کوشه حرازی بلی کس نهاده مل عرایم جوابی طوفانی و دست و باران
و طایفه که در آنست که مکنده است از دور سطر و در که چهار کس او داده و سدر و
و در کس به نفس بای شتر که در خانه و دند و خود سن و برادر کسیدند قال
اول که چهارده رفته است بر در حرف ثانی که از یک چشم کوه دنا لب مهابر سرج
و ست نوا و ده که شبلی سوار است رالع بعد لب لعل بر زبان کش که ان شخ
قبل بار و در را چه مر کسم بلطف را نامر عبرت کند که در یک جبهه حش که
حکم دور که اساری کدلم نشان در مررعه طبعوت رست معاکب ثانی
ثانی عزالس اسرار عس حاضر الجواب آمدند و با کمال خطای سر کس صورت
که لفاظ لعل بر ما و به افرازی کوه ده است و در حردن علف کنگار بر یک
چشمی نگاه کوه نه قد بر لبلی سوار بر را عرصه و در از دور هوا علامت کف دست
بیکار از دوری سرف از نیاز بعد از جل این عقده ماله عمل مدیاء و محال که در
ملا سید و کوشش سوار لاله شک ما مکی خراشید بد معذ و رش که بد ریافت

اعمی فکر گناه کارم چون رولف سر بخوابد و من لاس فکر و محرم که اصطلاح فطرت
 باشد راه باید گرفت لاچاران بگویند و نایبی چون مصرع شعر می خوانند و بیدارند و
 پاک شود است سرانیز و بخشش و با سر عشق و رمار عود و شکر که با سر و است اگر
 ملاجای طبعی ابا و بود و نورانی عور و احسن مینور و نور و و صا و انا لک الله و
 طرفه معای بعمل کنایت و اوج لاشه بی ریلی مرد و برید و رجا و سواد و اخت صاحب
 طبع حد در او و کین کشنده بود که لک و صلا لی سدا شود و کند و چون معات محب
 مار کسر و در اند این وقت نشان که ناکه با نینماید بیک و از سر حد نوبت هر سبب خند
 کاه شاخ گروید و سبب چاک اولس ل زبانی میان کر و که ماسم محبوب خود و راید
 مر کشد و سبب محبت و دمن سر نمایند که با فرط و هر سبب ای نور و بار بر دل باشد و هر
 خون سیوم یک سبب که کسرت یان ساوی زبانی بکز غاش سان نال و سوت بنم
 سره بر سر و از و حرد و لباس چارمین چانه سخن حد که مداد و مست سینه نه پوش با وجود
 عریای بر کد ابان رخم بر از و کین لسان که مفت کل معاد و نوت سار حان را چو
 از اعمار مختلف و سبب چون جناب راجع حاضر اند که تقساری از بر گمان رفته
 و از نقد کم طلب نشان سوند که کتاب را با الفا و اسما و چه حس بدیل است چند

و فکر معانی چگونگی جواب نبود و احد یعنی پشت کمر علی بنی که بر لب است و نیلی
لطوالت جودتی ظهور و خفا نمود و هر که می نماید با وراط الحاکمی تحت طور
کبریا انرا نام که از دست چو در دیده است بر خون در بر بنداره پان فریاد و جود
که از جنش صریحی از آمده است و کوفی در کتب البایع را فاد و بر ص که بالاضرب
بخاطر از چو کس قرار واقعی برگزینند منطوقه فرو میرد احش کوشش کرد و در ساری
معرفت کشت که از پر کهدیوان کوشش و است این را احکامه سر اجن و
ارید و نیز مندی که نشیده از نهار صفت نشان داد و در تمام مجوره راه بودند
فرمان زد و بود کرس و او و او و بی کما حبه و لو بود و کرب و نیز عدالت بر حرم
بر سر مسم نهال از چو اضا و که نظم نا و کوس کرد و سر دار را کننده سوا کسین
از نصف آنچه ما و دست و از کوشش و خیرش صوره عقل کبره که حد را منصفه پدید
انجام این مهم نور عت جود و تحت تصویر یکدیگر با عملی و کما حبه و لو بود
هر یک مکانی علامه جوده از دست اول اول را طلبیده گفت و در مطلب را بدست
نیمت که در وقت ناکفته میدانی و ورق ناکفته میخوانی و محتاج از آنها نهم جواب
عقلت بر و از جواب صاف را بدو کند و دست بیاید و بگویند که در شرف توفیق

ظهور بدین پور بقال سپر بلبارد چه زاده از بی است کرم و کمالی بخند و در سر سود
لایس جایی رفقه رفقه که جس دوسی بهای مناسب در بند و خیدار به هم نقد دل لایس
شمارید نیز لایس مرد سر معنا کشتیکه قصه بود و سلیمان با سنگش زربید و پارس
خاطر یکی ملا و یکبار روز بار از بد کی محمد است عونه از غرور در که با خود عهد و پست
کمر اندوختن حس که هر کس ای که خدا نشو و وجه کس شب اول نخابارای رود
بمقتضای و ضرب بقال که نادر و لاج سعت نور و حساب الفای و عده را در بهی
خاطر با بر شمر و دلال لکاه ملا بجای کر تیغ رویدست جمال نفرت و مشت براره
وست بیعت نداد و متوقف غمچه دین عاشق و در حب حجاب دید کلهر و بلبل حضرت البید
که مورد غار سار است ایام بار در چه انداز که محرم از دل نمودن بریدن محرمی تیر و
است و بغضی را فی النفس سوختن دل بمن میباید که دل بر و استی شوم
لایس چار و سبده می خواهد بسبب بری و بی جبری قفس بجای و است
بد خضایی لایس بر خار چه نجر و بکی هم نماید نیم چه دلا و حال نهایی در ششم
لایس لایس کتاب خواند و حالت زن در سوم رصای است گفت من بجان
دارم تا بر خیز می سامو کار و است بیوای را قرار بده بایر در میان لایس لایس

خا و هر طبعی که برین معنی عقیدت از خود عاصمه پاک و امج اوم محکم در بر صلاحیت فایده
وانس و در هر جنس جراحی خنده حرا عان طار پس سبب سناه اولد سده محس لرا ان
چراغ سله در انضا و و گرفت که ناکاه حس لوجرد بقال با و در چند عاقلت
پیدا رفت نرجا کو بان کروان ناه میز که رند و بر نور غار بی ناکه کو هر عرفت سلس ابرو
سک شک مروار شک سار که لایند و نایز لوجور سخن عوا صا له لیس و روید و زنا
بد عا ر ا ر م هم حقا که میان سپرو که ای جو بریان کارا دین ماته قلیل بی خط سیر
بر و سو بر یکانه وضع مراب رعایت الفا پر وعده سس خلف زلفه که شد بطریق
از معانی نورتابه عبادت در ا بر یکید که اروا هم چه خرنها که بر او نقد و حسی که از
انفاس بدین ارم مسم با و مسکم که بشما سپارم بفکر ملیح کار فرموده با هم
زوند که سس بدن زن ماله سکون کامل است و با بدید و عویر کج تار ناجی عن
سابل بوسیه که بدگوشه و سب مزاحمت در کشتن کسیدند و بخون کری
حدار یک پیش بوسیدند بکروش جسمانی و در خیمانه وقت برکت بخو
نشته رو و رس ا و ماع طرا و تی غور از نظر بکدحت سمع و سکه که در سقا
انشار شکسان و ویده بیاس لقتال که لایزال لصد سو بر رضا بعیا ساید

و طرا م

وکله نام لا بشرف قدم رسک جنت کروا بند بر عاقبت اللهم زد خالق و جوارس
 بهار به ندرش کم کزید بکرس و واعی مکان ماسد بست حصه که یوید سرچشم حل
 ناموس بر چند ازوت صالاسه رحمت و رله از عده درون نفع بیکر
 چه سده که در ویرانه نصیم کفی ماسد و ناشی شتر حصه و در بر سر نشیند و رسی
 فرخ مالیکه از مووه بشکرمس بر و احص حصه بر برابر حویسی کرده بو و بدنی
 انداخته بکام رخت بهر حریم و عابک از حفاظت و خیره عهت رله
 خط و لوه مضمون و ارسوا لعه کیر سز مهر یار دست مرا و لوه و ساب طلوع
 صاف سو که از رسد هم شکم و لک دبی بار بار از بهار که او رسد بهر تن
 بیاسج کف کی برو که موصف محمود پس کی از کت و موقن چه کوید از سلفور
 که سلف رفت همین جواب و زغال بو کس کن که به بلور خود رسیدند
 کلان ماه اسار ملود جواب و لوه که بر سه شلت حرایی حواله بکلیان و ارفاق
 پای خود اسر بان بقلان دل سر و لعلبا کی کیر که زن خود به باغوش کز بیکر
 فرستاد و جماعه و رله تا عاصم بدیس بدیر که از من قناع مفت موصوفه
 از دست و او دل بر لعه لعه عمر سرب توان سوخت که ووشیزه چیل

ما و خود بخواند و خطی است که کوس کا و بر حواصی خواب است و صفیحه
سبز جاسی است که گفت خاوشی سر و دست فاش نعل از و پنهانی کردن
که در نگاه کرد و و با لب و خلو کده را در ساید کوجه و باز در سه نعل و یکرم از آن حواصی
که بی لبید و هر چهار نعل لا علی و علی و در کان زمر و یعنی بریه پان یکید چهار بر لب
که که چهار سره انعام فرمود کار لا با با سترقه یعنی حاشی تا نام نمود و حواصی را
بر او که از بر کس که این است توان شمرد و او را و او را و این را و او را و او را
هنگامه اعتراضی سر و **فرو** خوستراست و آن سه و کرد و ارم یا که که جین
بیت را و از و شنش و او **بیت** نازا چه و در سخن را بیت **عصا** و شاخ
نیم را و یکت **عصا** به چه همچنان متقابل پس آن اسم را باشد و او نهانه
نزد و جسم خواب راحت نمک که در او و هم کوایه در و در **قصه**
کیم و که کا و در و در **بیت** علم و مثل و دست و در که در س فضایی ظاهر و
کلمات باطنی **فرو** و کوس را و در **قصه** بر سخن و در حواصی و صف
حواصی **بیت** و علامه آن با **فرو** که کار کرد و آن و کابید و در **فرو** و در
شیر چون بلال و سی و پند و آن **بیت** لا طر و جواب و او را

که همه تنای جسم را به ستر و به صلاح زوجیه پیر معذرات از طلق به تنویر طلبید
 و سیرکنان تا سب سدا سر در سیدین و دفعت سام ایضا قدیها و نور الفاعل
 کردین و صاحب حسن مقلع طلوع خورشید لب دنیا کوس دیدن و در آمدن طرفه
 نخل طلا از ان لب کس باخ و برکت کل و بارش از جواهر سیراب نخل بستر
 مرصع چهارپای برو نهاده و حور بکنه زنی ملائیس و او حسن و او و و یارین نکلار
 چه چهار کمن و می که مرقوم است بر کاس اندام و در کیم نوری سخن و دیا
 غو و غوونان و درخت و بر راه او و بر کزفتن سیرابین عوده و در تر قطع ملائیس
 و حسن طاهر خشن و طاهره لایق طره زنی و در یار و احسن و چهار طاهر
 رسانیدن و طاهره باب و نه غل کنایند و سحرگاه کل طاهره باب و طاهره
 کشیدن و همان سوار بخوبی غرقوان سیدان و سر و در و جی حجابان و درخت
 رقص و در خط خود و در فوق السماء تحت الارض و در فتن و در ستفاد و همه
 لد طافت از یار و یا خشن او و کزفتن از عشق با حرا به طالع غروب و در غروب
 بهر اس فرو بردن و یو و اندن و یو و طاهره خشن و ان پیر و در طاهره قتل المودع
 و یو و بار باطلوبه بر حجابی و می است و بر کزفتن مودع و در پیران حجاب

رسیدن مشک و مژده و عصبانیت و ابدان بطلن و نواختن تصدیر و خنده
 قال و جان و درختن با و در الساطع و پریشان عصاره در ولس با خیال که کن و چون
 نام شهید بود کان سر و فرمان روی کور و پیرش کبوتر لقب عیب و کار پروازند
 حرم محترم به سبب علم و عمل منس کم هر چند خداوند نعمت است که افرید کار و روی
 و از فضایل ظاهر و کلمات باطن بفرستد نهال ایران تا قرض و عروس و الکمال و مفت
 حاصل ملک و مال کوشش عمر و عوده ملک با نغمه عاشقانه بنای دوشش کاری فرمود و سیر که
 ازین غم و عصبه روز بروز نگاهد رفته رفته بدستهایس بلبل کردید اتفاقا سیر بر بام سیر
 که خواستارش بود و مدارانده آخر سما در دست زهره فرمود که اس و را به از غوس جا
 پیشید که فرستادن لاغر و روز به راجه است که عزیز ملک و حیواند و حد طلب کنی بر
 کاین ملک خفیه بین **تا** سد که ملک که منس در سها و بد **تا** حکم که مرغ غافقی و
 عطار و فطری من سن عمر رود و و لعل ز جلی سرست که بر سیم لا مستر بیج بود و فرو
 سهر خود و دو که بر باد و بد **تا** سهر یار سن نه اگر و او و بد **تا** رفیق هم حرم
 و طرفه ز عمر جوید که و رست سهر سیر عدد اب این کن وقت تولد شوند
 بعد که تصدیر و کره است و حرفه از و نت بله رس چون است

سارا و لهار

[illegible]

کینک انجمنه چهارم سلام است به من آمده اگر کنه اجل شک به نعل زلزل
کوشید سحرگاه که جان نخل بلند باده عاشق سر به بالا کسید و ان شاخ
کل بنیل بحر خواگر را بید مرغ نوحه و ام عشق پر و در روحی لکهار برده جیسم خود
بروخت زو و در کسم دون نام فوق السعاده بکوش عت الارض سیر و سیر
سکین سسم نوحه کدی گفت که ای حسره فریادی چکر کردید بر این کوه سلبه
طاقت چون کاویدی و جوالس حوی سیرا سخن روان کرد که عفت مرلی با
و توان کوه بحسب نماید و بر خو خجسته که بگوئی ربه عمر عهدی نمی بدم و کسی را بوی
بمی بستم بمضای و علامه عابدی ان باب طالع ندارم که محروس و اناری
بوده بطهران السعیدین باده و مهر محارم و در عین عمره و دست که ویوی برین چون
خواهد او و و مرا چون نعم خلق خواهد بود و در معهود که ان پر طلوع و نوبت سلم
موی باز و در عین و افشانی شاخ مع شش سالن بری برید و مجبوره رکت پر
له دست فالتش را بید یا حسی تازه خرید ز بمان چهار عین به است و انعام
بسر فراد بر جت سیم عام تر که پاک یک نهاده کل ساله انوارت ملو و سن ویر
فکر سواد بر کرد است سیکت که لک خود بیهت امواج و ریال انطالک

[illegible]

۵۰
چون طاق طافنی خوش سرس بحراب برسان کسی بی دودار حمید را بچند آن طایفه
چون معصی جوارس کار کسی پس نکرفت نایبانی بلند را بتاوی پی پیفت
بدل دس حسن کامد و نازد بلای تری پروخت و شوخی لارسان و درو سار
عصای اده قدم در سر اس اندر حبه رفته که از بجان ویران ویران رسید با و را
قوه صوفی کرد فلک طایفه کدایی در دوش و دل و کل مرغ رحیم عیال صله ازین رو
نهال و زکوره کنان برور مقوم صلی زهر الو و فراق برانگیخت دن خرد دس سیر و سکر
که حاضر است و در و حال سکر تا که بر طوطی لوطی در مع سکر بوی غل کنفانی
می انداخت بر غل سکره قطره زن شده حوی را که کر که که نیاخت و فریتی
که سر و سکر به سحر نهال بوطی زکی کر امید بر راه اردو سکر مقام و رکاز حکید
چون از غل و طاعت فراخ شمر و بر من مدال سیران از خور و فریاد و بی با و با
جانش و او خوانم جولایی نو ما که کوس نزار و در حسم زرد نم تلخه و افج لعلی و لعل
سوال محصا حقیض چنان به بیکر زفتن از نازد و در ما و ان جوش ریکر نهانها
نیست ایست بی بلکه یعنی تامل و شمن کو کند بجان کا دیر حواس **ما** بنا
بلکه در سخن لب ر سخن سخن **نزد** عصاره ششتم لو **ما** سلمه دستور

بیک چشم امید را یا را خواب راحت و چاک سینه را یا را دم چله حیات بر چند
 من جفا طاعتی از جوکی گری بر گری خواستد و در لقی و پیونده و قلمح و نظر فرار خود
 بی برید با قبول طبع ریح حراغ و در و بر لباع کوه اندیش و در شهر و در و در سال بهاد و
 لان پروردگان سلا و دی بار و اورب کلیل و نقل حربه جندیک وی و با و جو و کو و کو
 و کینین بدام مهال بر جو حسین که مار زحاکه لب و لبه سیاست سرکان بر لبه ناس
 جانان اندکها سکه کو تو لال و بر یک نیم سب و در خود و بار نادر خانه برآمده و در
 سدا زحاکه رحم جسم زخم می آید و پوشه تقابلت نماید و در و با لبه کین
 سرکان سلا و سب و در جفا طاعتی از جو حسین که مار زحاکه لب و لبه سیاست سرکان بر لبه ناس
 بقرا و دی همان طوک سید که صد و ام کلین زینت آن کرد و سکه که خانی مه و و سب
 در کریم مار سماعی حکم فرمود و لبه منصور و در بلند بر لبه مظلوم سعد و در و طالم
 نمود و کلمه سب که از خرم جام بدیز منت زمان خوش لباس و شوهر قیای رکن بر حاک
 بر بام نمود و در چشم سب که کار بر لبه عاسی رخ و در و کله دار ناسد غناییت
 بهار و زینا بهار زینت شد و لبه سب که کشت خنجر ساجی حمد و تحفه وین بهار
 در شک کل کرد و آمد که لبه از غایت لبین دره و ز فضا بر خاطر مریب و و انیده

و فمروان که در دم طوق عشق کسید اگر سیر سر یک به ره خو خواهد رفت لبه کس نیست
 بر تنک یو بی چو بار خواهد رفت سید بر دلک کل اسر فی سر او بر نیای مانی سخن
 رخسار زلف خط و سید طرا چون و اس که طشت بد نام از بام افتاد است و خنجر
 پاک و امن مکرمان و کرامات در حجت مال به سبکی نام بر او در و در که کنان بعرض مدعا
 حنقا عام بر خود لازم شمر و جهاندار حرف ز سر و در پوزبان را انداخته و در و در
 در دوران حالت تو سید بر کربلت و خنجر زنگ سحر قدم که سندر بر و در رسید
 سب غدار الی برافروخت و برق هم اعلوی لاس جانان محو حبه سوخت خنجر
 سعیدی و مراد **فر** و کرش یابد و سب لایرون **است** شط عشق است و در طلب مرون
 غصه تقریر و رست حل میخاست که کله در حرا حد بد و اسر دس چون نکره کبره سب سلم
 سحر اس و مر از موج سیر و سب اسر حیا که کو بر و لیدر که خنده اس بر نو باطنی
 زن که بیکه ییدی از خود گذشت و کره کشتی بر هفت احیای سب که سب سلم
 چند یار کردید ن گشت **تا سلمه** در سخن زلف گشت غصه است خنجر ششم او
 راجه یار یچو سب محرم است و سب یک ده کار که هر دو سب سلمه و سب سلمه کتف
 سب غصه ابعالفا سب سلمه و سب سلمه است و نقد سخن سب سلمه و سب سلمه

دوایح خجالت نادرینده هم فرمود بر سر لکوسوادی و فطرت عالم **ایم سینه**
سماوی که خنده بود به نام و خرد است رب خاوند و خرامند سی سینه
یاد بخوم خالیه و لحاس بر بمن اونی کردن بهمانه و بخو شده افتادون عاشق و مشتوم
هم لکام و حیدر بر بهار بود کشته برون خالیه نای وید کای وید من بهای با اقبال
ماندن کار هر کس فقی که بکمون و یو کوس و یو کوسم بود در سر کس که از
و کار کشف از فرمودی و بر من لکاموس برون و باز نه فدا فرود بکدر کشتن
و سحر او و ای دروس لکاستن و سول و یور را با عماره لطایب ترکیب
بخیر و واختن و خود را در دین سال و باون را زان پوس ساختن و سوس و سول
سیار بهمان مکان رکبی و اونی و خود را باون بجانب بلبله سر نهان و گفتن
و بهسم خج که این زن از چه پیرج از خسر خانه از سر بلبله شدم فوج بهسم
معلوم نیست که بهسم حد که کسکاست به بهار که این سله شکو بر خود لکام بودی
تلاش کن بهسم که بهسم می بهر بهار و قبول کردن بهسم از بهسم و جاولون
بوسیت بهار و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم
و بهسم زن از زلف و نکر و لاغری و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم و بهسم

بمان غنای بسیار و حب از زمین بدست گرفتن بر زمین زنگنه عاکس و طوطی العین

بر انداختن صورت از این خوش و حد یکدیگر محلی توانستن و هدف در پرورد
و البسم و یاد خدا و روانه خود را از کجا بروان کرد و ایندن و سخن و یکس
تا دی که بایستن و مول و یو بیکر خود را تا سر حد سیری گرفتن و پس و یو را
سرانه حوالی کردن و پس نامیده همراه پدید رفتن و امانت از الله و در خواستن

و سلم را از معدوری کاستن و تا کرد و خرد را به پسر برین سپردن و غم غصه
خورون و عوی ببادن که مجلس بر صحنه گواه و در جوابش از سر و دل که هر کس
را به خود کنایه نگاه که کلزنی یو و کسما و یی نام است لقب سلم سر

نه از مقام علم و خرد و دست محمد در برها موسوم که فروغ چهره و نور اس
مساب بخوم روزی در آن سر و بالا اما احسان خاکسار که عبارت از خواجه
نخواه از باشد سر خرم و زیور شود و فاند و نافرمان و یونک سالور لاله

بندربانند ز نانی یکوفت است با خا خیمه تو چه دور و دوری است
نوازه نام پر دست سر رسیده نگاه بر دیر گاهی بکن ایچم چرا نامند پایا

حیل بر بخت می کشید و چینی سوچی که کشتن خانه خون خندید کل را از راه

بر و از برادر

بر در رسیدن و قی خلعت زرلفت با سرتی عطا فرمود و بر ساحتی از لبت
تلك كس كذاست نمودر خطه بطریان عدل سر بر طوی و بلب و سارس
و لجه بداره خوش و ظهور نهر و روارس از ناگاه ضم لبر صبی متعادل آمد و آن خلد
چکود اول بر حد باون مام و دست مگر که دست بر اه انور افر دست یک دیدن
که مانند کنان و ر جگر س چاکر افتاد با کمال کدوی بان صای ماه بر خاک افتاد و
پیشین که نظر غس فلک چند بر بهار خود عس لکاید سیتش که چون بدر
محو بلال نکست نما کردید پرستاری که با حفر قطاری کرو س ناله و کسد و با سار
چشم خودش و ر کف پیاله بقده تحو و ر دست بدت بجا نه ساینده
و جری زری رانده در پاک جگرش نمایند **فروغی** نگرانی معشوق و عاشق و نیز
لکهای به پیری طوی و برت سکروارم **مس** سحر سحر سحر سحر که هفت
و در لطف حسن غلطیده مانده از ای که بر سحر لطفی است حکیم حقیق و کس
بر کس کند و باید که بسوزن عقل و رشته تدبیر چاک و لامع فلک بر و زیدند
و در عینه کپی حکمی بچانی بر او زیدند حال از دستشان **کلمه** ممکن محض
بود و خلقی بول و بود و بس و یو خطا بس بر نمودند از کرم که بعضی ترجمه حکیمان

سبب کینه پس پرسید چون در جم و لال را با فلان مقام سخت و در طلب
در اسفل ستم حب الد و کان کدر تقید فرمودند و در برابر لطف بر کوشش و
فرد و نفس کشیدند و دست حیانه و اس چید و حال بیاسخ خوانند **نور** بار
سلاسی به برادر و **نور** سر خوشی که بکشد و **نور** کمر تاب در و ار کرد با بر کوبید و
که با سس غمخوار **نور** کرده غمخوار خوش و اند **نور** کفایت و هدایت دل محس ماند و
و رنگوید سخن بکوشش مقام **نور** که مین جاست با و رکف جام **نور** حرار و نقد
و دولی و دوکتند و در حش ناله را عمار سلطان مر کبر سخت که مول و
یکی و درین خوشی و یکدیگر و درین ان خرو و مقام انداخت می و الفور خود و بصورت
سپه سال و ان محو و نهام زنگه بوس و حیم مردم جا کفر و بس و یو
بهان کلدار و سیان چهار **نور** و سی برع السیر که راسته ان ستاره و خونه
نهمی بدی و پست ذره و از بختاب بلفه خور سید افسر نهام که بر هم و
نکزی و سودم عقبتای غفلت سر بر مراد و سر خود ناخمس و خانه کشش قدم و مردم
روز مهو و که خوش و با عروس و عباد و دست پاکش و خوشی که در کلا بر سر و نک
از هیچ و لذت و وجه خوشی فرد و یا که عرصم و سر که این را بجا و بکوی عربت

سپید و قندلس این یوسف گمشده بکار برم اگر خانی نسوی وک جاز و بلبلان
نقد کس کیسین را و تحول حوس قبول کرد و ببلع عصب پیرای که مکانی در نایفه
بود و موصول چون خوس باخوش ترش کردند و عذیب سد بار و بلع چهار صحت
زکین و اتفاقا و بافت و جاب از لای غنچه و نایف بی عجا باتر بلکل رخامت زکس کس
از ناسای هم مره مره بی پنهانند و ساج و س در جابین یکدیگر دست بدست عهد
می رسد که ان بر کوه کوه اردو یک جابای بی سس و سحر بر بالین ملا
و رشتند و حاصل بهفت اقلیم و نعمت بهت بهت صلاح سروده نه چرخ
ملا لکام حوس بریند و رسد برین روجه حکر خون راز برار جسم فرد و غنچه نایف
اینن زبانی بدو و که ای مسکین کلاه بر سر و عفران رنگی و صدل کانی تا چند
بروز کافور بر توان خورد و با خلاق کریمه لایف که جگر نایف و در دست تلک
و با عم و اسر و طر شمار بی بت بر مال برین دل نسین بخوانا فوس ناله کرد و بر
بر سنگ حوله کلاه شد که از سیر کلستان حاصل و دست اسر طبعی ساره کوی
گذشت و سونید نایف عیب که سر و لایف و نسیم بار اند فریاد که کوه بلطیقه
بشعر نایف علی طوطی گفتار **غریب** یازار انغوش بر محوسد و دوم هنوز **باید** صد

کولہ پی

در این حالت من سستی یافتم مدعا علیه حاضر الجوابم حاصل جواب بر تمام چهار
بطالت شد احقاق حق طلبید و او در دوس ردای در حوالس از قاضی رضایی
گرفت که بگوید و آن در کس نیست عربی که افتاد حارثی که او را مالک فرج
توان خواند حرکت که عایا عرفا حارثی است و این بیان را در دوس مقرون کرد و آنرا
پشت تا علمه در سخن زبانه زخمی تا عصاره شش ششم از کس **تا**
علمه بار حوالی کو تو ال بر سر و در سید و ان و در من علمه حالت است
خوب است و دوس سپید عصاره گفت که در بر در حکمت موعود و علمه سوار علم
همار ویم در سینه گویم **تا در چهارم** و صوی از علاق و کله که او که به علمه و علمه
و مالک را در و بری و موجب و لول که رسید علمه حوالش که اول سکون مای و او را
و مصاح و سی و عنان می ماند انداخت از پنج چهارم و پنجم در غل و در علمه
و در و بر حکونه قدم کنار و علمه لباس بر دوس و در و پسیدن و بر دوس
کو سدن و در علمه است و در و دیگر در دوس بر دوس رنای بسین و بر علمه
بر سکت جای در چاهیم حوالی و لفظ یکی که سکون یام و سخن و دیم که کلید یام
لاظهار میویم که سبب انده عقده و بر او را سبب و ارار که هر که که مدله

و در هر شب با حی قوال اللهم که در یک شرم زدن مالع کردن بر سر و موضع بر سر یک
 نشسته و بعد از شرم کردن و بطرف هر سر ای اللهم روزها و در او را بر می آید
 جانب شمالی بگوئید من قال اولی بر خانه اللهم بی بر کس و کشت و در آن بر تفضل
 علی کلیند و روز و آن در اللهم که کید و لایان بگوید و در خانه صبر بیاقتن و سوسدی
 رخ تافتن و گرفتار شدن از آن صبر و در و دیگر صفت اهل ماس و بقیه اللیل بودن
 و در زندان ظلمت کس و صبحی اللهم خوش شیدا فریب بیدار چهره و در آن
 و بکرون ری و در دای سوخ حکم فرمودن و عوض از آن ساس که سر را صبر
 و عیار جم بر خوف مایه و عفو جرم کرده با انعام و اکرام رخصت بخشد و اللهم
 یا ایها الباق براده خود را که بر از حقارت فن و زویر سخن جسد و
 بر کشتن و زد و اللهم یا ایها براده خوف کرد ساختن و کما حق
 بعید و در بر زدن و عام سب بخوف بر کرد و سیر کرد و ایندن و نزدیک سحر
 در ایوان خوشتن به باییدن و کند از خدمت برام رفتن و اللهم یا ایها تعاقب
 پذیرفتن و فهمیدن صاحب خانه خانه خانه بکفانه و در و چون و در و اجواب کرده
 چهار عمل بدخشان سعاد و از نظر اللهم کند باییدن و اللهم یا ایها خوشتن باییدن

و فرموده اند

[illegible]

الدول

[illegible]

رفته و ده و ده و ده چگونه خود را بر خوار افکند و او را اگر حکم لغت است حکم
 لاهی سار را بر باد و نامت گرفته ام پروردار الهی و او را با کس و زویشید
 و بی و زنک عمر و در و ساسد مطلق لحن و در و ساسد باشد موردی که هم
 قافیه و هم ریف و لای و در خور و مانند قلم و در زبان سر بر کار خوش سپرد
 برگاه حمزه اردولان جلال و صحر و سب را بسوا و گرفت بهر اسلحه اس فکرم
 لطیفه ای که گرفت لهر یکی که چون مع سکون مایی نایاب است و می شود صیاح
 در حالت عالم اگر استقبال فتح الباب به کافان ساسه من به کس و ریام
 زلفت و شن پریشان و نماند حاکم کرم عزا و در که صفر صورت چشم
 اعیان صمیم که است او الهی بر افشاح و ستم عرض سیوم که کوس خود را
 به خوش حسنی بر رسم لوبت سج که بکیر بر از سید گفت هر جا که نظم رسید
 و مد کاوید و ز جبهه که آن مرع حساب چون الله جلوس کوشد که جنس سوم
 و در ابتیاح که روی ندون حکم و از دو گرفتار لا قور و است فایز نام بر الهی عاقبت و در پیران
 نمود که شت و حلقه زنی آن بدستان و در کوسه بر پنج شکر با جود و سکند با کرد و در
 دولت سیر بر سراج خون بنیان نمایان اند جانب شمال او از با بر فایز سیر

کوس اندون زبان بخریان شکون فهم عالم الغیب و صوغ کوس که وای مشهر
بامع اهل است و این بانگ مجرای مجنونه بهر ناکه خلافت القیاس سیندند
نظر نکریم نکرده خندیدند و سستی که ان افست ناکه ای بر حانه لاله افکار
مفضل نی کلید بکشت از حشر خان چون سروبان را ورون خانه وید چوکید اولان
تلاشید اگر وایزه علم و کوره بر رونق دست داشت صیب بر کوه خوش زده است
سینه همان زمین از محس لطف خواسته و دست بوشکت را از دست عزالی خود
بست یعنی ان به روز سروزان سانه کردار سیر شدند و پای حد رف سار
شدند و فرستی که سید بر است از کت عین غمان باخت و لغار حسان خرو
نوبت سحر کای نواخت لطف صبح نفس بدلول باجم عوای دوس ایامک
بمخو خورشید بر آمد که فروغ قدکش و بوالخام خلعت خاور و بر اند عقیقهای
صطلاندیش از حکم کور ضیا کور که ایم و ده های استیاج لایر کت نان عدم
باید اندر دوا و است نشین خوش بود چون و است که حکم سیموم شمشیر بر زوم
خیزد و از بهر و هم میرد و او که کار با این وی نشود و سپهر و چرخه چو حوس و نیز
نور صبه و زانو سوز که و از بر محس سیار و جی که لطف بر کوش خوی و و بوی و است

به این جهت سمر و باقر طالعوف که انعام بستر فرموده بر که لا خطابت صد برکت
 کرامت فرمود بر مفید که الملو سده بر خست سلام کرد و بلفه از خطابت فن و دیگر
 چهارم کلام که مکتب کسانست و دل و یرم نه بر کسان و زو بویشت و بلفه
 گفت که اولاد چون سب و رانم خود ساه یوس و ماه روشنی ساو و پالبت
 کرد بر کوس که بلو از الوار امضی چیت روشن ساه و شب کو لا حدت
 و دهنیانی بطل از و جواب بالکس الشمع افروز بر کوسید بلفه سده حاتم بر
 ساه هم بملو یس بکنده سب فرصت لظون ملک کرد و سهرس کرد و اند لظو که
 و گر کون قریب الهم عززل خود س ر ساینه چون بخت بلند بر بام ملک بخت
 بجا بر عالونی با بوم بد معی نافع کرا سدا سنامه خویش لا خانه بریکانه فرمید و از بس
 سدا بر اختر بر شمارید جو پر پیس پاد و در و بر چار خلی قیسی که حاصل چهار ساله
 مانند و ران تا دلی عراج صد زوید و چون حراج جدید و سب نهانه از لظو بلفه خویش
 کوز و ایند الیه که بر یک اصل خلوص بود و سله زن کرد و با بلفه حواحه سیرار
 شمع برم و سس **حراج** و لا و راست و زو بر که بلف حراج و ارد **حراج** و ارد
 سس یوس نصا بر الماس طافی بکنید و با سمر و ارد بلفه طان خود لا بر ملک غلط اند

در یک چشم زدن که خون قطره شک و چکیده مانند جوی سیلابی به عجب کمین
سنگ کیند و ایستایی در نظم نل و من حد عشق در چه سفته تا حر است
بر سوزانی عشق بد ملازمت و زور رجل سکر غصه ناک است و لعلهای بان
مهرج پستی است خواله پسر از لعل به جان شناختن با بس و است خواله ام
با بس از کج اندیشی که براه است ما خواله که از لعل به سدا و دل همراه اند و خوانه
سب فراق از دل پر دلو عاشق رخصت خواهد چو که یو پاره رخت باله و به علم
گرفت که اگر لعل معنی بلای احصار م ناکیدی نماید و محصلان را محو مللا شود و تر لعل می نماید
همین لفظ بر زبان آری که از جهالت روز به استیلاست ایچ بکفت و نصف
خیال از خاطر رفته شد بدست که کیس را رخ نیافت و لکاهه بارگاه سلطنت
عنوان بر خاست که از روز و زو جو کرده لعلی چو است چون لعل زمر و زخم
از خواب بیدار کرد دید پای مر جان کون به طور سید و در وید ایلا
روید حرکت و لی که این به طایفه ای که هم ملک یا قوتش در و کرد و الموت نشود
خواب بر جانم لعل بعضی و او که بد و بر نفق چار لعل یعنی لعل و در لعل شمشیر
و جگر خون شد و با نهمه است لعلش مقرون کرده جوشش سب لعل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یوسفی هندو خداوند که دیوانه است و در اسارت رسید که بر که استیلا شد
 ملک اس ساسد که یافت که در بار او دست در یوسفی گذشت و بقیه هم بر حریفی
 ریح فرزند هم نهاد و دست او را بر در نهال و دکان جلدی سلا و لعی داد و پستان
 سموره پدید بر بالوراد که هر صد و او بود اتفاقا با بالور و خرم و دس و خور و از بالور
 تشین را در دگر و موت و رعلت آقا محمد احوال ده اسم چارم سطر و در بالور و کوه
 قدر با هم نفس ترونج و دست زنده مطوبی را که مطالع پیر اس فرو گرفت و خرم و
 و مختصر که پس بدفع نفس جاسد نوت سال و پیر الو و در چند که بر هر صد و
 کبر اس سید یک بر حریفه و اسد اگر تویی بند و او در و او در است و در و یک
 تمام است و در و ای نفقا با فکر که را بند چون دید که صبح نه لقا طرسم که کرد است و در و
 بر خود را زید طرسم که کوان و است و سیده که در است و اسم خیرنا اسم علم
 افرکت بر را صد خویش کردید و زود و زود و در چیم سلفیت هم کار شد و چو فکر
 اسمان سیر خوش زین گرفت کرد و ناحی ارد و اسای هر خوش احوال و
 در و ز خود و معول که داشت و مهر عی از نام علی تفتین و یک از خوش افرام نیز
 و در و بر اس جالبه ما اسم الله و یوان ما عصاره تولا به سخن جنت را البته

و غلبه و شکوئی لان برده طفل باید است مسلمند که بگوید و جود بگوید که در خور
و جیت و جیت هم کم طوبی از ان است و طریقی لازم که در معارف اندیش نماید از جانب
پیدا نماید و در باب اعم است یا برادر سلطه ذکر یک کار مکرر است مادر از فعال آوردن
تحقیق که خواهر سلوه است با حال ناسلامه و در سخن از نیکو است عصا این خیمه
مسلمه در آن محل باز خود طایان ابر سیاه رسانیده و بر همس گرفته بنان کرد و با ابر
برید عصا و بخور عد بر فریاد صاعقه و سن بر خرمن غبار افتاد **ناور پارد هم در سحر در سحر**
له مسکه با سحر که بر کوه بیا حل حاکم بود و هم به معابر سرار و کاه قاضی الی حاجت است
نمود و نوله شدن بیکو بود بر خانه کش و درخت بید یافتن و در تصویب بس لایحه وانی
و زول پیدر جا گرفتن و حیدر به ن در فریای لایحه که حلل و در پاستن باید و خبر و ان
جاسوس لایحه را که وقع ایشان نماید و شورت جستن لایحه از فرار که چه عمل
الو و گفتش که بپوون انهمان بر ثنات ندارد و نیا بران خون جگر نه پسندیدن
و وطن را که دست به امن کو بی جا زیدین و بفعال آوردن قول و در ناییدن لایحه
از محول و در بر لایحه زاده را بران کوه سپر گمان کد سن و بایلیا و بی انحراف
بلکه بیت مایل گستن و کواش هم که خدا کردید و چند بر و اعکان در میدان

در بایلی

و زبانی از عروس سر طالع خجسته خواستن و شنیدن او را که بگوید و بگوید از الطر
 قود استن و اولاد بر سینه بی معلوم کرد که کاپرین در اسیر و کیمیت و طبعه سارو
 و جواب است و اولاد که در ولادیم پست نقد حیانت و در میان و دیال روان سحر
 از جانب استمالی و کمال استمالی را به دور حرارت کمال و طبعه سارو و طبعه سارو
 بر و کشتن و پسران از آن خود و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 با صبیق غلاص روف که بر کوه طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 نوبت نرسد و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 استعداد و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 کرم بر کرم و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 صعود کرد و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 چاه طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 گویند و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو و طبعه سارو
 فرست

و حلالان خاطر پور را در اندیشه افکندند ای جگر سوخته که کار سلطنت خود را به باد
نفث و از لکولان جوانی چید را با قرطام مسدود و چون بیکدیگر عین با هم یک
کرده اند و چون انواع کرد و در خفت نذر خوراک و بیکدیگر وضع تاج و تاج
نه نیم بطوریک حسرت و اسیرم بود و در آنکه هفت از این بطون بلاهت و
دارد و باغ شده کوس را چون کل غسولت پوشش از قامت بهار ایوان
زبانی گفت که بنور اسمی را ای سرور کس علم بفردخته اند و خاک را ای فاضله
غریب گوئی ایوا حتم و در همان بد را به بر سر شک در سج باید انداخت و نموده
چو شش را از دل سعادان مخفوط باید خست تو بودا و ده کلس نریت
و در کلس کل اف و که ازیم و ادب خاد خشت سابر دل نتوانی نبد کولعل علی که
و در خزان به نی بگریش و نیت شود و کما در کلی که فراق صرح چون کج بار آورد و مارا
نمود حکومت ایم حرم بیک موسم بهار و رسالت و قامت ایم باغ
روشن با و با و در کات اصف ریاض بر ایمان سلف که سر بر چرخ چرخ زرس
بلک که یک عالم است که کلتری را اگر کون چند کس را لایق بار از جبهه ایشان
ختم کماله که کردار بر خود رویت از میسر که بدید اسافر و یا مت بر سر اینها

کودام

که درم و خود بدو را رخنه زبان جانب کوه را درم القهقهه قول برک فعل پدید رفت
 و اصل فرع بدایم کوی جا گرفت نور لقه که صحرای سرین را شایسته بخاطر کالی رودیم
 قلنس فرودس میکت رود بر خاک سیر لقان بر سویران کوه سبکست گاه
 و خضر لقه مکت وای الوالدیت که صد لیس حتی بلیاوی لقب لود و سل
 لوفس عارستان سه نمود کردن دلس را حایل لود و لوط جوید بنور بایل دم سرد
 یکم بر پیش که روز کار کل دلیل را چون بجه عقیدت چند در کن دست گاه
 برک کل داد کفکی می دادند دلیل لوالجر بار غاسفایه زبان میکت اوند
 نانی سرد لفت قاست از کلمه برادر صفر و جازت طلید و سیر محراب و ام کوه
 سبک و خرامان از قوه بفعل کرد لکهایک کوه قمر زنی ناله ذی انطرمی
 بر کوش خور و طوطی سیر پیش لا خضر لاه ساخته ناله بای برودید لک
 و دغیلب و ناهایز ناسک و راجه اقریر فرس خاک قدرد شید و مزه لقه
 پر و از بر عید که نزد و پیچ و نیا شعله اردم بر افروخت که مراد و بام سیاه
 لایسیده لیم باید سوخت امر و پیر طاووس جلق ام لا سیرج حب دعه
 بنمقار کرد و در جواب حرف سبها جراتی زد که در زندگی من سرت عجز و در عمل

کفتگو هیچ از جانب ملک ببال و بالی را دور از ارشش عمارت ببالون نیز بجهت استقلال کمال
سرع را بقدر و بهشت بل سکرت که بجزای تو ن بود خود را حامل بار احسان
نه الکاست منس اند که حد شده منس را در حاکم موت برانده عمارت صالح
مرست و این بر دایم مافتن اند که اگر در غفشت مع ازیم برده طایر احسان اوج در دار
کیمت لطف که بر ارتقار کیمت که در غرض طایر عمت که حجت بالادیری
سایه بدولت و بلند محلی سکره ستا بیدار **نور** در سخن زب کیمت
عصاره بشاخ شیشم او بخش **نور** لطف پیکو بر کبر الشبهوت باز خود را بان
نور و س لطف کیمت رساید و سک جمله بر درخش برخش کیمت
براحت کیمت عمارت چون فخر حرب کفتار شد در بر و ایما فیه که کور **نور**
نور و فخری لمر و زنا پیکر و کشتاب لطف و برم سلس لطف پیکر و رتن
ونت نامی ماحریر که در اینجا سکونت و اسرار و ادلی لقب نم خود را
سکینه جمله و لطف از خود استغاثش مخصوص لطف غرض مدعا جایزه کفا
فرستادن لطف و بر من در که یک و بدش در یافته طایر سارند و فتن
بر میان و خود افتادن بنام سایی این وجه و بهوس اند و شورت

[illegible]

د

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که سپهری بود خدای عالم روز یک نام گفت علم تا جودی در جافرا نثر و ادب یاد بخت عاقبتی
بود از کس که در این چرخ خایه نبرد و در بهار لعل به بدینک استی را بقی باطل و کثبات می خواند
نیست که سر نو خوار و ست پنهان که در این تعلیم و کسوف و تحقیق کوس روز بروز با پیاپی می
لعل ملین رزم و جنگی در دین و کفایت حکمت که از مری کرم داشت و در حد نقد
جانس محول جان و دین است پس عیار پسری که باقی ماند جانین خود را اولی من بود که در
لا سیات فرمود نام پسری دیگر غیرت پدید و صفا حکم ملی که کار و ازار از لسان بگیرد
بقوی که رحمت عالم برت تصور تراکتش روح و دل است او را حکمی که بر فاد را جام
از به مجوبه های مرغوبه بکل کشتن و نشان طالب روزی چون حکمت خوش نام در ایام تمام
بطول من از حرام کرد با معصوم طقام رزم و اندام نوا و کمال و کمال نام حرام بود که تا یک
بیازد و او پس که بکل خور سید عاقد فرزدکی و در خود بر کمال به پای کمال باشد خا خلد یا
بزرگ ملکش از حرکت باز ماند ساکن گوید وین آشنای که کولدر از حکامی از صد تا
که نفس سالک و نهایی و ادب من ساخته که در با تندی به قصای رشت و کار و در سر از یاد
گفت عصار و بنوای من هم شرح من نازکی خوانم به لعل کفایت می تراکت است
که پیشین نوزاد قصه کوان تا لعل و کس و لب است عصار به شمع پدید آفت
لعل کس بر کف باز بر آید و ممتع بود چون است تمام تفریحی قدم فرمودن است بار از اسرار

69
در هر یک که بود به قیافه صورت و در آورده بود بر حرات و انمود عصاره شیرین را در دیر تمام کام نگذاشت
و گندی نکرده دست تقدیر بسجی تراستی برافراست

در جامی از تفصل حکایت ز پس از لاجه چتر کوک که روزی بصد افکنی دور کردی و قهقهه
رسید بر روی عابد و ختری عاشق که و محبوبه ز غریب یک غم از دلش میخورد و جان خود
و لاله بر آن لاجه بصومعه و الکرش بر همان ویرانه و بحال او در آن نیار و جویای نفس و دعای کار
اطهار ز پس از بخود سگاری از جید و بعلای با عدم ترا قیاسه روان سدل و دور و دور
وطن خویش پس از آن غم ز خیا که پس از کوفتن بقصد ملکه و کوفتن بر دم خط ناک و حال
نوالی و یو پرسیدن و با قرار برین سرفراز و ارمیدن و نعم رود و بکلی خود طلبیدن و از جفای طایف
بوی و وین و رسیدن به اردو السلوان خوش واران خروند آن کفعل دم بطلاند در آن نوع
بر بر پس بقیه که به سر زدن از یکی کو هر چه بجمع در کار انراض بر و در همه این دیوچان بیغ و آزار
سحرین چه برین بیدار و در حال که به خندیدن بسترین جلدی و بر نفس از این دو لاله
که در سحر لطافت چتر کوک نام ز پس از لاجه بود بر لاجه عبداللهم تا بر قصه سگاری که
بر صفحه صحران کرده تر می افند و بنویسد یا بصد افکنی و خوش و طیب و نفس را می نازد و
بصورت طرازی سگاری سیده و شست از لاله گاری و خون صدف از بند و گزیده و در یک دست به پیکر
بیابانی که نقاشی تقدیر لکهار سگاری بنویسد رسید و چو چشم تصویر حیران کنان که کشته شد

سپهرانی کونستید که لجه غنیه پاسبان کوی تانجا پرید و در کشفه سنجی در محل
یعنی عابد و مختبری پروردگار من و بسبل جعد و غف زلفین و یک خشم پیم و پس عذر انما هیچ
کلمه هیچ در تانجا روی پیشش حستان عدی کذا نیند و زانجه ای جسم حسن استانی
بجامی خوار اند کلچره رسک بکات بر لبه زار صفری زود که کلامی کف نمون غیر هم بوی جان پرورد
در تانزه سیاه اراچی که مسافری از ی و همان پرست از ساح مسر و خوش در آن طویله
همه رو بالام مانند حیرت نفالت من بد خوش طبع از انار خندنا رفرو چید و طهمای
لا حیا کرم و نیا پسندید پای سکینه لجه لاجا غفره پس کرد و بهیم زلفه بکافه از
در وقتی که بخور پس چید و ران ویرانه کنج تلک سید تر بصومعه لجه برون که خیریه طلب عابدی با
خوش طهر العیار و پس عباد و رگ کرم باران تقر واریه ش کذا خیره و طلک و دار بصر بکافه
نیا زود و تا نامه سپید و پر از زبور و فی کرمی حروف و کذا ران عا طوبی ماین بونه کما کرم
جوسید و موه که مقصود تو و پوزایه از حواله یو پاسبان لای نوید کوش نواری و موه
بعین سانش سپهر ای که کسین بت خود پر و از لکس لایانی سار پامه و غنچه مار و حی که
کامل لایان خفته به عصبه لای رسته می باد و مقصد حروف سن فلک و طام
حکام بیت و دلو سوار تکه مار بر خست عابد غنمت تانزا و از بر زمین نهاد و در طر
و بلقن خور کسپه و انید و زور لای سب سینه قضا و لای محو کربا لای بفرشته که سلیمان

و چنانکه در نسخه خطی نویسی و الله که بسند خود را طویلی می‌رود و اگر در این و پیام‌ها به
 رسانند در حالت که در فکر از خویش بریدن بود تخم امید را بدین و آن خیابانی اجابت
 نمود و بدین نغمه‌ها می‌نویسد خنده طراوت بگویند چون نسیم وزید و نزدیک به حجر رسد و در
 صفت کبریا را تا کس سبزه پوشده و عجمه کل این ارم از میان دریا عند لعل و در این
 و فعل برشته ساری بر مری و قامت مری و کوشش کوکب و زمان اول و در اقبال که مرغ
 روح از نفس قابض بر او جان بویای برادر کس از برین و قوت و محبت و دل‌ان بگر
 طفا کند و آن افروخته و در چهار چوب برادر و چو یک یکجا سوخته و انقاها جان از در
 باخار خا جبر از سفر باز و بدو ریافت طراوت و خود را در آن آتش و در حوله‌ها
 ملایکی زو که بلجه نکین طبع می‌مباری از مرغ به جرسهوت که اگر بیشتر کوم
 نف بلجه پانخس‌های سکه‌دان آن دو کس را یکدیگر داند و آن بی عروس
 بی کنار و بولش سوخت و آن بسهوت زبانه‌دان تا بلجه در حین لب‌خین
 عصار سبزه و خین بلجه پسینان بی‌سید و حیدر و کاه و میخ و در
 بجه پسینان و خن و خن سید و کوب که شش‌امی نمود و در خور و سید و ای سید
 عالمیان جامل کو سید نیرانی از خفا قصه بسن و لای نام

جهدیست تا خلف در خانه شش زاده و دای از قمار و دلولی بازی و مجسمه فریبی زنده بکند
و او در پیرامون رشتن نهاده و کوس نمودن آن بی میزان و ضرر و ضرر و تادان جگر و کوسهای از
جان عزیز و بعد تاسای بند و پست روی کار با بقای سخنی بدیدار و خوش و بر صحت است و از غر
وطن چنان که فروختن و ناگاه و بر یک دست و تجربه کار هر کس از لاجورد اول بر سخی و سیر
ز سولی خواندن و در خوانن تفرقه از غیب جمع گردیدن و بود و در اول هم آمدن مغرور و پست
و از عیار بر رسووم فصل است پی لایک و در زکرها هم جان و در تارک بدن و عصاره از
و افراد و الحما قمری پرسیدن و کسی بگز نام سندی ای موسوم پسین بولامی نام نمی بود
نیکو کار و با وجود بد خوئی و خانه اش چهار پست تولد یافتند بر ضرر و استخوان و طوار و کوه
بقدر خوف و در او قمار میخواست و همین زرد و چرخ و پس استی کنی نمیکند و غایت نیوی
زن بیفایه ساکار و چهارمین از خواستری با قرار بر حسن انجام شناس معصیت و تقصیر
تصحر لغای نهاده که ای نور دیده با نظر تیر و کسب معصیت توان که اگر غایب است مقاصد
از زرد زار و در قلم محبت کنی بی تضعیف و در عوبه تضعیف از و حسن زن غیر از او
ناید و در حقیقت که هر چه هست میاید ظاهر که کور باطنه خویشی با طالعان از خوبی می معذور و در قمر
بعید و غیر خود بخواند و پس از یکی کار کونه بیند و در پسیم چشمه افکار و احب کناه ای

جزایع پس از خواب که نرم سنان افروزند تا فروغ عرفان اندوزند و سنج نباشد که بخونم و مری را
 و تحصیل علم تمام میدان بود تا شمع من و وقت بوزن و چوب سنج را بی علم یا بی حرکت
 که بی علم توان خدا را نیست و از آنجا که تا اهلان تربیت پذیرند و اخلاص حق طاعتی
 نیز در یک سالی که در استصحران رغبی بر شش لغات و لغت مکرر و پدید آید که در حق
 در بیت بنابر حیدر تا چهار بر چهار مصرع را با انواع قافیه ساز و ازین بیت تکلیف خواهم
 روح پرور است فرزند خویش است که خلف زانو ما سگداز خفت تعلیم با التفات
 زانکه مصلحت خیر الی بر کس در فقه و فقه معنای بارش رسید یا در قتل میر صاحب حال
 قد نعمت را بعد و ال حدت ممت بر خود اختیار کرد پس موسی او را بعد و خفتند
 و علم حیا که عبادت است بخوبی با تدقیق اللفظ و المعنی او خفتند که هر که را کردی شد
 یا قند و صفت است الهی و وطن است قند اللفظ قضا و قضاء بشه راه حال که در حق میر
 بنظر ان بی مغرور از آن مقدم لا بعیا عمل سیر زنده و یا اگر فقه را غنیرا موسی در بعد و خفتند
 افسون و مبدع محول تنفرد از عجیب و معجزه و ثانی که از اعلی خوف کند قوت را با معجزه
 همچون بتدبیر است که در پی خود گرفت و بعد از این میر عیدم صوت و جود انرا در ال
 در الودع کرد و در شمس که با عصاره سخن گفتار و درق و دل کرد و اندک در چهار
 علم کرد و بعد از آن توان خواند و بعد گفت چو کس و خشم نویسی نکته نهادن است

عالم گزیده هر که جهان قادر بوسه جا بل تر بود تا لاجه سخن زین سخن
لوجه باز بخت روحی که خفته را از قالب بیرون کرد اندیشه بیده قالبی رفع را بر دوش
عصاره جانیه زهره شیر و کباب خنده او در بان نیار و ناز بسم که سود
عکس آرایه حقایق نا دلین نام برین که در یکویه بود علم و عمل بود و بود و بود
لحم لقب به وجه بکار جهان انتهای نموده لغز بخت رفیق در سحر و تا خنده نیم بود
از جلدای لغم و غضبه انداخته با سیر در خور و و هر در کشاکش بود با تامل جسم که می بود
در مع خولیس را در تن طفل مرد کسیده اول زار که ریس و لغز سال خندید و عصاره دار و تفتان
و اتم و ال جمید که در بلده جنت ظهور یکویه بود بر معجوف با دلین نام بود بر لطیف
بعلم و عمل تمام با وجودیکه در تن سیم بود به لحم لقب بر فم و ظل عمر صالح دار است معجوف عین عین
ختر و افق امورش بایکد از در چند گانه تا تصور ز می گرسن تصدیق دار است حق بران
گناه از فیض باطله بر کس هر در صحت خود است طلاق طاقت بر یک که در فم و کلون
زیست لغز در وطن و خلوت در سخن گفته اند و مقوله دست بر کار و دل باز به تهنه و حرور
مکر و خا خاش نه پسندید و ایمن بودی رسانیده تحا طلب کرد و اندامه موس
که در فرود بود بنوا صید خود بر بضا نموده برین مجموع عصاره بود تعظیم سده و طور طور و است

از نیکوین ترانی بخوابش کشفه و کو بر یقین استیج کشفه و چون نفس مکرر معشک است و فقال
 جسم از نعل خطره بخار و سالکین دروش که مستعدانه سال عامل استیج میگویم در
 استعدا از اقص حاصل بدوزی نظر در امضای برای و افراط پیری معلول معلول و نقد
 رفع بلا و رفینه تن طفل مرد سپرد اولی بگریه نسیم افسا و پس بخند کل کشفه
 این دو ضد لایون بگو یکجا قرار بگیرد و خنده زدن از سادگی غم اعتبار سلجقه قنار
 نام جسم عمر خنده بود و یک مقصودش چو یوسف در کنار تالعه و سخن است و نیت
 عصاره سباح میسم او نیت در آن سباح که رخا تیره نیمه و ویدی باک است
 لجه بیدار دل که پس فرموده بگوئی خوابیده نیت راست که که اول جیا که تاده از حالت
 انقاس عصاره خواست که جیب فهم بدو و باین طاقش خالک بود

خبری از جلیدارستان ورم پس لجه نیای نگر و در آن سهدت دراز شدن و در اوید
 و در کفیس ناییدن لجه سیر صولت لجه کیر آن را ویدت نایدن آن چالک و سیر در رانه
 بر آمدن لجه بقصد در و کیری و گرفتار کناییدن آن بد فعل لایست سپاهان از نیت سیری
 و صحرانوی تغیر یغیر و کرس سیرا تغیر فغان وادن وادین تجوی و غرض ز سبار بر نایستن
 زمان کسادن و پرسدن کمان بختلن و سیره وادین در سته سته کفیس خالک و در
 خال کفته که ای سحر چین در اقصای سام بلدی بود و نیت مقام

گفت عصاره کوه کمال ^{کفایت} کمال است چو تو صاحب کمال ^{لکجه}
یک عالم را دوست یافته عالمه تا لکجه در بحر بی بخت ^{عصاره} عصاره سیمین
لکجه که نوبت و چهارم در بعل گرفت عصاره به کمال لکجه ^{لکجه}
سوی ارباع لکجه هفت برین که در ریاضت طاق بود و بعد فرام او وزن علم ^{لکجه}
نوبت از دنیا دل بردار سیمین را فانی نمود و در خام طبعیت که از چنگان چاکس محقق نبرد و بخت
بجاییم با همین زن که خنده سوم در اکرم و زن بیکرت صحت جان خاک در فضیلت ^{لکجه}
ریخت با خود و لا مهادیور انگیزم و در لکجه عصاره که برین تضاد سخت تریم که در وقت ^{لکجه}
پسلی قبولی آن دلو که که برتری و بعد و برین لکجه در جواب بی پای عصاره لکجه ^{لکجه}
و بساطی از حد تصور است و در میان ارمای کمال خود است و در سا عصاره لکجه ^{لکجه}
لطهار لکجه که تا در وقت چرت می کشد و بکفزار بدن عصاره و لکجه بیان به الی و در سر ^{لکجه}
جسم لکجه ^{لکجه} که در برین در سیمین نند و میان برین به طاعت سیمین که در عبادت
بر قفس چون لکجه با لکجه کمال ریخت و قفس لکجه عصاره و عصاره عصاره ^{لکجه}
نیز و خول لکجه مانند و در سر که لکجه پیری عصاره که عصاره عصاره ^{لکجه}
و مضمون که عصاره لکجه لکجه پیری عصاره که عصاره عصاره ^{لکجه}
از کم و در آن عصاره عصاره عصاره عصاره عصاره عصاره ^{لکجه}
درست است لکجه عصاره عصاره عصاره عصاره عصاره ^{لکجه}

بر کوه انفاش کن که درون بار سناشیری تو در مساطکی عرایض ابرار نقاش ^{در این} مقصود
این باب از پند نبرد که بماند که در کجای جهان منزل برد و حاصل شود و این بگوید
در درگاه جانان از اقبال بیست و نه که در لید با محسن عروس رقص پرو بختار نام و در وقت ^{در این}
بسته و حفظ نفس کند نام و درین مسافت که از بسواد کما می رخت تا باین بهانه خود را مهاد و ^{نوا}
انگیز بسوزن عقل برین خروچ نکند هر چند که در کمان نکند و در کجای
گفت عصاره در قول صحیح باز که تا که از اینم ترجیح بلکه گفتا که ای سخن را ^{بماند} نام
چون لاله خرد و مع تنگ آمد و بال پای ناطقه را بجز رنگ مهر استور بخار از ^{خاک} خاک
بنای عصاره افلا که ای نای من کم کس لاله میوادی لایمی غامی و بزرگ از اینم نظر کرد
چنانکه دانی اگر گاهی ای گاهی بخسای مهر که در دل طلوع نمود از خوار غفلت بیدار است که اگر ^{تنگ} تنگ
بر اعتقاد تقلید جوئی لاله غایت نماید باخت میجو لاله که ترا بدم نزدیک و در جوار جام خوش ^{لعل} لعل
و اعتقاد حب از ارسالی جسته که اگر قصه دوش بلاد من پس طبع در آنچه من ^{بگو} بگو
و کوه بر لاله و پس نهاده ای بهو سیار غافلان همچو سبزه بار بار و دیده ام ^{مقصود} مقصود
قالب دیده ام نقدی از مخزن قصه سهل نام برین که در دیت و بکند و در ^{بکند} بکند
عباد و جوهر کوهستان و تربیت استاد و زبان لثری نگار ایت و بکند و در دیت و در ^{بکند} بکند
و نه بجای از و نیاز حرف تعلیم پوران جهان بعرض دادن و جوئی شرط با لاله حلقه میان

کرون و پذیرای سهد و هر چه پسر را بهر استنش بصره و درستان در ده سال بر دست را که سکه
لاوختن و جگه دست را تو بهودی نرط بدیا که کوشش نمودن و بقیه پیچید و آوردن که مرا
تقصیر کردند و ترا بچست بید و پدر با تمام از جمع در کج کوفن و پذیرفتن بزرگ و جوگی بزار
بریدن و جوشت حاطم بهتر نمای لاسکارا گردیدن و روزی بر آوردن خود و بکمال
و پدر را نقد و نخواه از قیمت رسانیدن و وقت سبب بصورت اصلی با خواست خانه و
بار دیگر قبا فرست تر خود و خوش و پدر را کفش که بدست جوگی نفر خوش و آوردن و اندک
و گشت جوگی لجه لباس خریدار و پدر استن لجام و غنا کساری و سیر و زنی
و ویدس از بی اختیار و فغانه ضرب پروازیم و او را بچو بار و بیادیم و خریدیم بهر
سجرا پند و فرسیدن دست و نه کینه و بشت لاله و بخت و شدت و دراز
روحم از نفس جان و سینه روخت که محسن مزج حال است و صاف مقامی مضار
حالی و کس لاله کوفن طلای که بر جا و مرا پیش حواس بر و بطور کان بر تل
سیر و در انوقت پیش جان برسد و در و غنکر استن و برین تعلیم قش لاله
و سنیدن مرجه اواری و انداختن جوگی حایل کل در خلوی عصاره لاله و بکر
که کان کفش سر لوار و سخن لاله که ارشدان سیروی سایه و بکر جوگی لاله و بکر
و یکبار عقب جوگی بطور که نمایان بر دخت و نوبت هم در و غنکر استن و بکر

و مردن جوگی و زنده شدن بیرون طاعت نشین جناب الله تعالی
یاد دارم که بر در خار بی در دیار جنوب است فرانسوی بود خوب به نام در
تساوی یکی طایفه بودت و دیگری را بجگدست استوار به چیدار است و از صفت
بن چم طوطی نو صد کوه سیست لیکن روز بروز خلافت حول فعل معکوس می
نمادی ایام که در یگان خود لا قاهر ساخت قلب بار باطل که ناکرده عیار حول است
که رفاقت انما نس چندان و سوار ز نام ایام سنکد لادن ملامت کردن تو انم بهل
بی استعداد پس بر داشت و ویلی چند در جویانش گفت ماند مغذ و ح
قیح جدید تا با اس رسید ز کردید هم نرسید و نگردد به ادعای
طاعت از خبر در اندیشه که اکنون نه جیل است و پسران بی هر عیب قیل و ک
از نور سبک وضع در بکرانجانی است به هر گیت و معجزه است از کفانی در چن حالت
نیل مختلک بود و ناگهان جوگی که به است بهر و نمود که اسارت این و پس قوی شده
و با می و عمر جمیع جناب خیر و دعوت می می سمج و ادب بطرفش بود و چون قطره
به راه خود مانند موج همه تن نهانی به شایر که انکه ملابان با جلن با کاتر و شای
لذت کنی اگر کعب بیرون جویم نگیرد و خاک بر کن که شتم سینه و در راه هم
در صورتیکه گفت افرایید و است رفیع باز بگوید چنانچه تماری و عین حسان سمار می کی

[illegible]

بیان طاهره که در کار تحریک بال و پری تریتم تمام مشک جگری بسوخت که در خرم
از آن دار و لایمان که بر او دم نتوانست از هر سو له او در بعضی بر لب البقیه
دو چشم بر پرواز و زید همان خصوصیت این که دم و پا پسند لعلی ماضی هر که است
بقال سپرد و نهجه به تناسی عافیت است به سجودش بر در سالی یافتی طلبکار حق
کمال العقل حفظ و است و دفع و سخن نه بینی که بسته مرگه مرا که آن کشش خوی
کسو خالی زن ترا بطرف گرگان پرتاب می دهد و خود خواب بود در انوار سر و در لقا
بازی و قباله و بر او عکسش اندازی و نهجه کف خوی بکنایه ریختن در کدام تار و اند
عصا جوار که قتل المودی قبل از لایزال اگر لغزش این نصیحت که در کوس پسندید خفته
عالمه سار و پس کسود و یک طرفه العین که بحکم جوی جاگزیده او روی و لفظش که در
با فراط المطا و جبار و زبانی که در شکر است و در نظر است الموت سبزی که
واری و پری نباید لذت و کرد این که در توبان کرد و بخاری و در عصا و در لقا و لقا
زیر شکو و در این و عطرات و باغ سیران ماییده با کس لطیف و پسندیده زبان لوری کرد
و نباید این و یابوری چون کتیم بای رفتی که در محکم محکم و کسود خوی به این که
بیک خواند و نهجه لایک و در پیروی و در کعبه تدر و گردان و توبان و در مرید و عقیل
و در این جنس که در لقا و در کعبه و در پیروی و در کعبه تدر و گردان و توبان و در مرید و عقیل
و در این جنس که در لقا و در کعبه و در پیروی و در کعبه تدر و گردان و توبان و در مرید و عقیل

77
بیر که معشوقش بود که از رخ یاس مدیحه سماع صولت تعلیم و در تعلیم خدایت گونه
در گوشتش عالمی با غنای نمی رسد از نقاب کبایهها عروس بنویس لیکن در یافته
تسویب بر رخ زوایں شهرش لا ادریم خم نور دلان خدا بد و انکسول سمع لغوی
توان چربید که سبستان تسوید رنگ بچمن کرد و درفش تلایم وضع چای بلند روی
کسوف و نورازی را بر نوری چرخ عبارت ها و نگه گلدان کرده کردن فراری فقرات
حسب کسی استعارات بحال قناری از سید و جام و تعلیم و ساراسی اعزانه
و تصرف محال است سیانه را سامی کوی و رقاب بقام معنیان کلمات بر ذوق مقام نگار
و بارکی با نقاش نای و چشم کسی از ساز و تار مع سر اند فکر محله ملک نه بهار و احوال
و بدایع خواص چند کوشش استاله زمانه بسند نوری از روز و شب مجسمی بکف که از فلک
حاصلانه بنید با بهر چشم نمی بالایی سحر و سید بوسوم تبرقه انوار است که مجمع است
قصه از چون کنایه عام ولایت بدوستان را بی از تو تصرف و در و امید دارم که نذر
کدام نیرد عجب تسوید کوی خواهد بود ای ظهوران ظهوری به نام دای طهر انویس توضیح
اگر چه بدستای الیغیر لای نتوان برد است ای سرور لاکریمانه مغذ و باید که سحر
مصرع نیکوت فکر کس بقدر رحمت دست هر جا که در لفظ و معنی خطایس بنید با صفا
هر یک صوابی که تندر که از طعم اندوز ابدی لا سابد هر که چون این عیب و گمان فاسد
جانی است که در پس همه پاک است و بد دعا ی میت که فرود آمد است بر در و چرخ حران و چشم

نکوش نماید تا رخ بهرین خانه گردد خیال قیاح شرارد منقوشه فانی
تمام در فصل فلک از راه طریقه طافد بر سمیای ۹۹ هجری احلام



۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰











